



نامه ای از سن پالو

با مقدمه و پاورقی از:

مرتضی آخوندی

بخش دوم

به نام خدا

اللهم عجل لولیک الفرج

www.bahatismiran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام
تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته
اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه اینترنتی (بهائیت در ایران www.bahatismiran.com) آمادگی کامل
همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی
دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات
متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می
باشد را دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند
برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahatismiran@bahatismiran.com

bahatismiran@gmail.com

info@bahatismiran.com

bahatism1@yahoo.com

بسم الله الرحمن الرحيم

به پیشگاه : آنانکه گفتارها را میشنوند و

بهترین آنها را می پذیرند

بخش دوم

پهلوان انقلاب

ملاحسین با دادن التزام بخروج از خراسان از زندان شاهزاده حمزه میرزا خارج می شود و چون از اقدامات در خراسان بکلی مایوس شده و حتی دیگر نمیتوانسته در داخل شهر حکایت علمهای سیاه را اجرا نماید پس از شهر خارج شده و در بیابان بانجام آن مبادرت و با جمع آوری دویست نفر بایبان (اگر نبیل در ذکر این رقم صادق باشد.) بتصور اینکه مازندران از حیث ساخلوی لشکری ضعیف است برای حمله بدان قلعه حرکت می نماید.

داستان را بهتر است از گفته خود نبیل دنبال کنیم ص ۳۱۶:

«ملا حسین هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت باب به مشهد وارد شد و عمامه حضرت باب را که مخصوص جناب ملاحسین عنایت فرموده بودند بایشان داد و گفت حضرت اعلی بشما فرمودند که این عمامه سبز را بر سر خود بگذارید و رایت سیاه را در مقابل و پیشاپیش مرکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدوس به جزیره الخضراء (مازندران) توجه کنید و از این ببعد بنام جدید» سید علی» خوانده خواهید شد جناب ملاحسین چون پیام مبارک را از آن قاصد امین شنید بغوریت امر مبارک را انجام داد و یک فرسخ از شهر دور شده عمامه حضرت اعلی را بر سر گذاشت و علم سیاه را بر افراشت پیروان خویش را جمع کرد و براسب سوار شده همه بجانب جزیره الخضراء عزیمت نمودند عده همراهان آن بزرگوار دویست و دو نفر بودند و قوع این مطلب مهم تاریخی در روز ۱۹ شعبان ۱۲۶۴ هجری بود (ضمناً توجه کنید ۲۰۲ اسب از کجا آمد؟) در بین راه بهر نقطه که ورود میکردند جناب باب الباب ظهور امر جدید را گوشزد اهالی آن نقطه میفرمودند و در هر نقطه از مؤمنین منتخب بهراهان آن بزرگوار می پیوستند...»

و این دستورات اکید باب هم در این زمینه ها بدان جهت بوده است که هر روز امیدش بیشتر بیأس تبدیل میشده و میخواست هر چه زودتر کار را بسامانی برساند، اگر نبیل در گفتار خود صادق باشد می بینیم که پیشنهاد کمک منوچهر خان را برای جنگ وجدال نپذیرفته ولی در اینجا دستور حمله را صادر می کنند. تفصیل آنکه نبیل در ص ۱۹۶ می نویسد:

« یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک در میان باغ مشرف بود عرض کرد خد اوند بمن ثروت زیاد عنایت کرده نمیدانم بچه راهی آنها را خرج کنم فکر کردم اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم... محمد شاه را تبلیغ کنم یقین دارم که مؤمن خواهد شد و بانتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آنوقت او را وادار می کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخص خائن و مخرب مملکت است معزول کند یکی از خواهر های شاه را هم برای شما میگیرم... حکام و ملوک عالم را بامر

مبارک و آئین نازنین دعوت می کنم... و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند از صفحه روزگار برمیاندازم حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده... لکن از عمر من و تو در این دنیا اینقدر ها باقی نمانده و نمیتوانیم نتیجه این اقدامات را که گفתי بچشم خود ببینیم خداوند در پیشرفت امر خود باین وسائل و وسائلی که گفתי اراده فرموده مقصود خود را انجام دهد... سه ماه و نه روز از عمر تو بیشتر نمانده...

معتمدالدوله خیلی خوشحال شد و بقضای حق راضی گشت و خود را برای انتقال از این دنیا بجهان باقی حاضر و آماه ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصیت نامه خود را هم نوشت و تمام دارائی خود را در وصیت نامه بحضرت باب بخشید و در موعد معین وفات یافت پس از وفاتش پسر عمش گرگین خان بوصیت او اعتنائی نکرده و اموال معتمد را تصرف نمود.

همه این مطالب نمی تواند مورد اعتماد قرار گیرد زیرا آن چنان منوچهر خانی که حاضر شده تمام اموال و حیات خود را صرف حمایت و پیشرفت امر باب نماید با اینکه میدانسته است بعد سه ماه و نه روز وفات خواهد یافت و همه کارهای خود را مرتب کرده و با اینکه به گرگین خان هم اعتمادی نداشته کما اینکه هیچ مالی برای او وصیت ننموده پس چگونه در حفظ باب برنیامده است.

و اگر هم بگوئیم پیش بینی مرگ معتمد فقط جنبه تبلیغاتی و بمنظور ذکر معجزات برای باب بوده باشد و بگوئیم که معتمد فقط پیشنهاد کمک نموده و اگر باب بعنوان اینکه هیچکدام از آنها نخواهند توانست ثمره این اقدامات را بچشم خود ببینند پس بهتر است صرف نظر کنند اینهم از یک مردی که ادعای رهبری و اصلاحات دارد دور است که بفکر اینکه خود آثار عملیات خود را نمیبیند از اجرای آنها که بقول او برای بهبود مردم است صرف نظر کند بلکه میبایستی هدفش تحقق آمال و نقشه های خویش باشد خواه خود به بیند خواه نبیند زیرا ظاهرا هدف ادعائی اصلاح مردم و انعدام زشت کاران بوده است حالا خواه باب آنها را میدیده یا نمیدیده چه اهمیتی داشته است؟

پس اگر نبیل در پیشنهاد کمک منوچهر خان صادق بوده باشد باب بدو دلیل آنرا نپذیرفته یکی آنکه به منوچهر خان اعتمادی نداشته و او را مردی ریاکار میدانسته کما اینکه نبیل هم از قول بها در ص ۱۸۸ حکایت می کند:

«معتمدالدوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود... با صدای بلند گفت من تاکنون دیانت اسلام را قلبا معتقد نبوده و اقرار و اعتراف جازم بصحت اسلام نداشتم بیانات این جوان مرا قلبا بتصدیق اسلام وادار کرده.»

در اینصورت تا آنموقع منوچهر خان واقعا مسلمان نبوده و در مسیحیت باقی بوده و با سلام تظاهر و ریا می کرده و باب فکر می کرده که منوچهر خان که مردی ریاکار و جاه طلب است می خواهد از نام و شهرت او استفاده واز جمعیت مؤمنین برای پیشرفت مقاصد جاه طلبانه خویش بهره مند گردد.

واز طرفی چون باب میدانسته که هنوز جمعیت کافی برای اجرای این نقشه ندارد پس پیشنهاد کمک منوچهر خان را در آن موقع نپذیرفته ولی در اینموقع که بالکل زندانی و حتی امید ادامه حیاتش نیز بکلی مقطوع گردیده بود لاجرم دستور اجتماع و حملات را بعنوان آخرین تلاش برای رهائی خود و توسعه مرامش می دهد.

شما لطفا صحنه را درست در نظر بگیرید قریب سیصد نفر مسلح به شمشیر سوار براسب با علمها یا بهتر بگوئیم بیرقها در پیش بهیئت اجتماع به شهری نزدیک میشوند آنچنان جمعیتی که قبلا رعبی در دلها انداخته و با کشتن جمعی مأمورین دولتی در مشهد برای خلاصی یک همدست خود چنان هیبت و شهرتی بهم رسانده بودند اگر شما جای اولیای این شهر مازندران بودید چه میکردید؟ آیا فقط می نشستید و تماشا می نمودید؟ آیا در فکر جلوگیری از جنجال و آشوب و رفع مزاحمت بر نمیآمدید؟

خاصه آنکه بقول نبیل موضوع سابقه دشمنی خصوصی و شخصی نیز داشته باشد زیرا کسی که آن هنگام جمعیت را اداره می کرد یعنی ملاحسین بشرویه سابقا با سعید العلما مجتهد بار فروش مباحثه نموده و مجادله لفظی داشته اند واز بی احترامی و توهین خودداری نکرده اند و اکنون این شخص جمعی را مسلح نموده و عازم حمله به شهر میباشد آیا اگر شما بجای سعید العلما و یا سایر افراد مؤثر این شهر بودید در مقام مدافعه و جلوگیری بر نمیآمدید؟

شما پیش خود مجسم کنید هم اکنون سیصد نفر مرد بدون عیال و اطفال مسلح به تفنگ یا رولور سوار جیپ شده و بهیئت اجتماع با دادن شعارها بیک شهر دور افتاده بلادفاع مورد سکونت شما نزدیک شوند و سابقه کشتار و شرارت هم داشته باشند آیا شما جز این تصور خواهید کرد که قصد حمله دارند؟

عبدالبهاء در مقاله سیاح میگوید بایان برای دفاع اقداماتی نمودند. آیا وقتی سیصد نفر فرد بیکاره و لخت و گرسنه مسلح باسب و شمشیر بهیئت اجتماع در زیر علمها و بیرقها میخواستند وارد شهری شوند. این برای دفاع است یا بقصد حمله؟ چه لزومی داشته اینها بدین هیئت که جلب توجه هر فردی را مینماید بهیئت اجتماع وارد شهری شوند.

دفاع لازمه اش پراکندگی است و نه اجتماع بعلاوه هنوز حمله در بین نبوده است تا که دفاعی بدینصورت لازم آمده باشد پس حضرات صرفا بقصد حمله بدین شکل گرد یکدیگر جمع شده و تمام ماجراهای بعدی مرهون همین اقدام کودخانه و جاه طلبانه بوده است.

داستان را از قول نبیل دنبال کنیم ص ۳۱۹:

«خبر توجه جناب ملاحسین با همراهان و نزدیک شدنشان ببار فروش گوشزد سعید العلما شد مخصوصاً وقتی که شنید جناب ملاحسین از مشهد با علم سیاه و عده از اصحاب شجاع و بی باک متوجه بار فروش است آتش حسد و غضب (حسد جعل است ولی غضب حقیقت) در قلبش مشتعل گشت...»

جارچی در شهر انداخت و بمردم اعلان کرد که در مسجد حاضر شوند...

بالای منبر رفت ... و گفت ایها الناس بیدار شوید دشمنان ما در کمینند میخواهند اسلام را از بین ببرند (وراست می گفت) مقدسات اسلامی را محو کنند (وراست می گفت) رئیس این جمعیت که الان بطرف بار فروش میآید چندی پیش یک روز به مجلس درس من آمد و درحضور شاگردان نهایت تحقیر را نسبت بمن اجرا داشت وقتی دید که من مطابق میلش رفتار نکردم خشمگین از مجلس درس بیرون رفت (و طبق حکایت نبیل در ذکر جریان این ملاقات سعید العلما در این مورد نیز صادق است) و همت گماشت که بمنازعه من قیام نماید.... حالا که محمد شاه وفات کرده و کارها در هم و پریشان است ببینید چه خواهد کرد به محض اینکه دید محمد شاه از بین رفته با جمعیتی از جان گذشته بطرف ما میآید ... همه شما فردا صبح حاضر باشید و خود را مهیا کنید تا جلو این گروه را بگیرید....»

از طرفی ملاحسین چون نزدیک به شهر رسید و خبر تهییج مردم را توسط سعید العلما شنید دستور داد که دستیاران خود را سبک بار نمایند و فقط با اسب و شمشیر خود باشند تا از اجرای برنامه بخوبی برآیند زیرا بعد تسلط بر شهر تصاحب و بدست آوردن اموال لازم کاری ساده بود.
نبیل گوید ص ۳۲۰:

«جناب ملاحسین... باصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هر چه از مال دنیا با خود دارند در میان بیابان بیندازند بآنها فرمودند فقط اسب و شمشیر خود را نگاهدارید.»

اگر نبیل در قول خود صادق باشد از اینکه ملاحسین صبر نمود تا حمله از طرف اهالی شهر که تا یک فرسخی آن پیش رفته بودند شروع شود برای این بود که بهانه برای حمله خود بدست آورده باشد- این جملات خنده آور نبیل نیز قابل توجه است ص ۳۲۳:

«چون ملاحسین مشارالیه را (یکی از همراهان را) هدف گلوله اعدا دید چشمان خود را به جانب آسمان گشود و چنین گفت « خدایا... مشاهده می فرمائی که بندگان مخلص تو چگونه مورد اذیت و آزار این مردم واقع شده اند... تو دانا و آگاهی که ما هیچ مقصد و منظوری جز هدایت این مردم بساحت قدس تو نداریم... اینک برحسب اجازه تو بدفاع می پردازیم ... پس از این مناجات جناب باب الباب شمشیر خود را از غلاف کشیدند و سواره در وسط دشمن تاختند.»

اکنون با نصاب قضاوت و ملاحظه کنید: قریب سیصد نفر جوان بیکار گرسنه مسلح به شمشیر سوار بر اسب به هیئت اجتماع به شهری میآیند تا ابلاغ کلمه الهی نمایند؟

آیا این باور کردنی است؟ آیا لازمه تبلیغ شمشیر و هیئت اجتماع و علم و بیرق است و حمل اسلحه؟ یا باید بطور تک تک وارد شده و در شهر پراکنده گردیده و با ملایمت و محبت و فقط با اهل دل سخن گفت؟ شما به بینید که در تمام صحنه ها آثار بارز ریا و خدعه و فریب و نیرنگ و دروغ ظاهر و آشکار است.

حکایت ظاهر تر از آن حکایت سعدی است که درباره آن دزد گفت: «بریق رفیق برداشت که به طهارت میرود و خود بغارت رفت» و اینان اسلحه برداشته بودند و علم افراشته که بابلاغ پیام الهی میروند و خود بقصد تصرف شهر و ایجاد تسلط و خورده حساب شخصی صاف کردن میرفتند والا ملاحسین بشرویه خراسانی را بمازندران چکار و چه مناسبت؟

باری ملاحسین طبق حکایت نبیل جمعیتی را که از شهر برای دفاع درآمده بودند متفرق و وارد شهر شده و سعید العلماء را تهدید و دعوت بخروج از خانه و مبارزه با خود مینماید، ضمناً شرح مفصلی از شجاعت فوق العاده ملاحسین نگاشته و این قوه را بر اثر تشعشعات الهی دانسته و من نمیدانم این تشعشعات الهی که بر این یک فرد از مؤمنین وارد شده چرا به همه افراد آن وارد نشد که تاپیکباره کار را یکسره نماید و از ادامه خونریزی های تدریجی و مداوم بکاهد؟ و من نمیدانم این تشعشعات الهی چرا باعث نشد که اهالی شهر نان و سایر مواد ضرویه را باین افراد مشمول عنایات الهی بفروشد؟

ص ۳۳۰:

«جناب ملاحسین وارد کاروانسرای سبزه میدان شدند... فرستادند بازار که آب و نانی تهیه کرده بیاورند مأمورین پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان بما داد و نه مردم گذاشتند آب بیاوریم.»

اوضاع شهر هم آنطور ها که ملاحسین فکر میکرد، نبود. با همه دلاوریها که داشت بالاخره نمیتوانست با سیصد نفر همراهان با یک شهر بجنگد پس صلاح در آن دید به کج دار و مریز بسازد تا با عقب نشینی مشعشعانه و مظفرانه از شهر خارج شود.

کما اینکه با اینکه نبیل حکایت می کند مجدداً بایان مجبور به کشتار جمعی دیگر در شهر شدند ولی بالاخره قرار شد از شهر خارج شوند و با مداخله رؤسای شهر مقرر شد جمعی مأمورین دولتی آنها را حمایت نموده و برای اینکه مجدداً مورد حمله قرار نگیرند از شهر خارج شوند.

ولی ملاحسین از این حمایت سوء استفاده نموده و چون در صدد بوده است خود را به قلعه رسانیده و آنجا رامرکز حملات خود باطراف قرار دهد پس از موقع استفاده نموده دستور میدهد همراهانش بمأمورین مذکور حمله نموده آنان را کشته و اسلحه و اسب و سایر لوازم آنانرا تصاحب و به قلعه موردنظر پناهنده شوند.

برای اثبات این موضوع بدوا آنچه را که در این باره از طرف عبدالبهاء و نبیل که در حقیقت نقل قول بهاء میباشد نوشته شده ذیلا درج و موارد تناقض مطالب را که نمونه ای از فرار از حقیقت گوئی آنان میباشد تجزیه خواهیم نمود.

نبیل مینویسد ص ۳۳۵:

«مقدمه چند تن از سواران خسرو (رئیس ماموران محافظ بابیان) براه افتادند جناب ملاحسین و خسرو با هم اسب میراندند بقیه اصحاب از دنبال آنها میرفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه میپیمودند این سوارها سرتا پا مسلح بودند... خسرو مخصوصا از راه جنگل اصحاب را می برد تا بهتر بتواند مقصود خود را (یعنی کشتن بابیان را) انجام دهد به محض اینکه اصحاب جناب باب الباب وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب دید و بسواران خویش اشاره کرد ناگهان تمام آنها مانند درندگان باصحاب هجوم نمودند عده زیادی را به قتل رسانیدند و بغارت مشغول شدند... چون جناب ملاحسین از واقعه آگهی یافتند از اسب پیاده شدند و به خسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز به شیرگاه نرسیده ایم من دیگر با تو نخواهم آمد و احتیاجی به کمک و راهنمایی تو و سواران تو ندارم... یکی از اصحاب با وفا موسوم به محمد تقی جوینی سبزواری ... چون متوجه شد که یکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول تهیه قلیان است نزد اوشتافت و گفت خواهش میکنم قلیان را بمن بدهی تا برای خسرو ببرم گماشته خسرو قبول کرد میرزا محمد تقی قلیانرا گرفت وبرد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شده آتش سر قلیان را پف میکرد تا خوب بگیرد و ناگهان همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو بفهمد که چه شد که میرزا تقی خان خنجر خسرو را که به کمرش بسته شده بود از غلاف بیرون کشید و تا دسته بشکم او فرو کرده ملاحسین همانطور که بنماز مشغول بودند بقیه اصحاب فریاد یا صاحب الزمان بلند کرده بدشمنان خویش حمله ور شدند همه سواران خسرو بقتل رسیدند هیچکس باقی نماند فقط همان گماشته که برای خسرو قلیان درست میکرد باقی ماند آنها هم سببش این بود که خیلی ترسیده خود را بپای جناب ملا حسین انداخت و اسلحه هم همراه نداشت و از ایشان رجا کرد که او را ببخشد جناب ملاحسین قلیان جواهر نشان خسرو را بهمان گماشته بخشیدند سپس بسیر خود ادامه دادند و بفاصله یک میدان مسافت به مقبره شیخ طبرسی رسیدند.

وعبدالبهاء در مقاله سیاح مینویسد ص ۴۹:

« بفتوای اشهر علما حکومت عامه ناس در جمیع اطراف بقوه قاهره بنای نالان و تاراج گذاشتند و سیاست و شکنجه نمودند و قتل و غارت کردند... در شهرهایی که معدود قلیلی بودند جمیع دست بسته طعمه شمشیر گشتند و در شهرهایی که جمعیتی داشتند چون سؤال از تکلیف غیر میسر و جمیع ابواب مسدود

بحسب عقاید سابق (یعنی مسلمانی) بدفاع برخاستند از جمله در مازندران ملاحسین بشرویه و تابعانش را بحکم رئیس الفقها سعید العلما عامه شهر بارفروش هجوم جمهور نمودند و شش هفت نفر را کشتند و باقی را نیز در کار اتلاف بودند که ملا حسین امر باذان کرد و درست به شمشیر دراز جمیع فرار اختیار نمودند و اکابر و خوانین به منتهای ندامت و رعایت پیش آمده همراه نمودند که بحسب شروط محفوظ و مصون از خاک مازندران بیرون روند چون خارج شهر شدند واز معابر و طریق بی خبر بودند خسرو سوار و پیاده خویش را در جنگل مازندران متفرقا در کمین نشاند و باینها را در راه و بیراه در آن جنگل متفرق و پریشان نمود و بنای شکار یک یک گذاشت چون صدای تفنگ از هر سمت بلند شد راز نهان آشکار گشت و چند نفسی مفقود و نفوس دیگر بغته بگلوله مقتول شدند. ملاحسین بجهت جمع آن پریشان امر باذان نمود و میرزا لطفعلی مستوفی خنجر کشید و جگر گاه خسرو درید سپاه خسرو بعضی کشته و برخی در میدان مصاف سرگشته گشتند ملاحسین آن جمع را به قلعه نزدیک مقبره شیخ طبرسی منزل داد و چون مطلع بر نوایای جمهور شد در حرکت رخاوت و فتور نموده بعد میرزا محمد علی مازندرانی با جمعی نیز منضم بآن حزب شده سید و سیزده نفر موجودی قلعه شد.

حالا شما در این مطالب بررسی کنید نبیل خود وقایع را آنطور که واقع شده ننوشتی ولی عبدالبهاء از آن نیز خجل و سعی کرده است وقایع را بصورت دیگر در آورد از جمله:

۱- بطوریکه قبلا شواهد متعدد را ذکر نمودم با اینکه ملاحسین دائم چه شخصا و چه توسط دیگران با باب در تماس بوده و در نقشه ها با او مشورت میکرده و با اینکه نبیل مینویسد باب عمامه سیادت خود را بعنوان مدال افتخار برای ملاحسین میفرستد و او را که سید نبوده بدین نحو سید علی مینامد.

یعنی باب خود را بمتابه رهبر اسلام و ملاحسین را نیز بمتابه امیرالمؤمنین علی سردار سپاه تلقی و او را که از فتح خراسان مأیوس شده بود مأمور فتح مازندران مینماید ولی با تمام این صراحت ها و اینکه باب همه بابیان را برفتن به خراسان و قرار گرفتن در زیر فرمان و علمهای سپاه ملاحسین دستور می دهد معذک عبدالبهاء می نویسد که راه مسدود و کسب تکلیف غیر مقدور و ملاحسین خود سرانه مبادرت به کشتار افراد نموده است.

۲- عبدالبهاء بتمام این تدارکات قبلی و حرکت بیش از سصد نفر (بحکایت نبیل ۲۰۲ نفر از خراسان خارج شدند و بقیه نیز طی راه بآنها منضم گردیده اند) با شمشیر و اسب و بیرق و غیره برای ورود بشهری که بهیچوجه انتسابی بدان نداشته اند جنبه دفاع می دهد و این نزد هر کودکی بس خنده آور بوده و دفاعی سست و ریاکارانه می باشد.

۳- ملاحسین بعلت مسافرتها متعددی که قبلا در این راه ها نمود چه در زمان سید کاظم رشتی که مأموریتهای متعدد در خراسان و اصفهان و غیره داشته و چه در زمان باب که بکرات خراسان و مازندران و طهران و غیره مسافرت نموده راهها را بخوبی می شناخته و خسرو نمیتوانسته است او را فریب دهد و یا آنکه او را از بیراهه

بیرد بلکه بالعکس ملاحسین که میخواست است خود را به قلعه شیخ طبرسی برساند و آنجا را مرکز تهاجمات خود قرار دهد و محل را بخوبی می شناخته، بدلایلی که بعد ذکر خواهم کرد میخواست است شر این مأمورین را از سرخود دفع نموده و اسب و شمشیر و مهمات و سایر لوازم آنان را تملک نماید پس خسرو را بمیل خود حرکت میداده و از راه دلخواه خود می برده است.

۴- در ذکر این قضیه در موارد متعددی اختلاف فاحش بین نقل داستان عبدالبها و نبیل مشاهده میشود که صحت هر دو روایت را سست می کند از جمله اینکه نبیل قاتل خسرو را میرزا محمد تقی جوینی میخواند و عبدالبها مینویسد قاتل خسرو میرزا لطفعلی مستوفی بود.

عبدالبها می نویسد که خسرو بایان را یک یک شکار کرده و کشت و حال آنکه نبیل می نویسد ناگهان تمام آنها (یعنی تمام سربازان خسرو) مانند درندگان باصحاب هجوم نمودند و عده زیادی را بقتل رساندند و بغارت مشغول شدند و این مطلب «بغارت مشغول شدند» هم از آن مطالب بی معنی است زیرا دیدیم که نبیل نوشت ملاحسین قبل از ورود به شهر بار فروش دستور داد همراهان او آنچه داشتند بگذارند پس در هر حال مالی در بین نبوده، در شهر بارفروش هم که موقعی برای تدارک اموال دیگری فراهم نشده و دیدیم که حتی موفق بتهیه نان و آب هم نشدند تا چه رسد به چیزهای دیگر پس دیگر غارت چه مالی و چه چیزی؟ اینهم مطلبی است سست که موجب سست کردن سایر مطالب و درجه صحت آنها میشود.

نبیل می نویسد بعد این واقعه ملاحسین با کمال خونسردی به خسرو گفت که دیگر او را دنبال نمی کند. آیا آن چنان شمشیر زنی که بقول نبیل شهر بارفروش را با ضرب دست خود بزلزله انداخته و برای رهائی تنها یک زندانی جمعی مأمورین را کشته در این موقع که بقول نبیل و عبدالبها خسرو جمعی از یاران او را بخدعه کشته این چنین خونسرد و آرام فقط میگوید « من دیگر با تو راه نمی پیمایم» آیا موضوع صحنه بازی کودکان بوده که با قدری دلخوری از یکدیگر قهر می کنند و میروند اینهم حکایتی است دیگر که دال بر سستی و مجعول بودن آن میباشد.

مطلب دیگر که عاری از حقیقت است اینست که مینویسند ملاحسین برای جمع آن گروه پریشان در جنگل امر باذان میدهد آیا صدای اذان در چنان جنگلی که بقول این آقایان تمام افراد در آن متفرق بودند چگونه به افراد میرسیده تا نقطه مرکزی و اجتماع را بدانند و بدان صوب رهسپار و بیاران بییوندند ولی صدای گلوله ها به گوش ملاحسین نرسیده و از همه مهمتر آنکه می نویسند که خسرو با نقشه انعدام بایان از شهر خارج و همراه آنان شده است.

این مطلب نیز راست بنظر نمیرسد زیرا اگر چنین قصدی در بین بود خسرو بایستی عده لااقل برابر و یا بیشتر از بایان با خود برمیداشت و حال آنکه دیدیم نبیل می نویسد صد نفر با خود برداشته و بطوریکه دیدیم عده

نفرات بایبان در حدود سیصد نفر بوده است و این بهیچوجه معقول نمی بوده که خسرو با دیدن شجاعت بایبان و ضرب دست آنان و ملاحسین برای اجرای نقشه از بین بردن آنها در برابر سیصد نفر فقط صد نفر با خود بردارد. پس مجموع تناقضات بین روایات عبدالبها و نبیل و مطالب متعدد سست و بی اساس اشعاری ایشان میرساند که این قضیه جنگل اساسا بنحوی که آنها نگاشته اند نبوده بلکه شواهد و قراین متعددی فرضیه را که ذکر می کنم تقویت و تأیید مینماید بدین معنی که:

ملاحسین اساسا قبل از اینکه وارد بارفروش شده باشد قلعه طبرسی را در نظر گرفته بود تا در صورت لزوم عقب نشینی از بار فروش بدان محل پناهنده شود و حتی با خادم مقبره نیز مذاکره و او را هم بخودجلب نموده بوده کما اینکه نبیل در ص ۳۳۸ حکایت می کند که خادم مذکور قبلا خواب دیده بوده که سید الشهدا بدانجا میآید و بجنگ می پردازد و آماده پذیرائی و قبول ملاحسین بوده و حتی بحکایت نبیل خودنیز در شمار مدافعین قلعه هم درآمده است.

بدیهی است خواب مذکور یکی از آن هزاران خوابهای جعلی و مصلحتی است که نوشتم ایادی برای جلوگیری از تکرار نظایر آنها منع قبول و ذکر خوابها را اعلام داشتند ولی قدر متیقن قضیه تبانی ملاحسین با خادم مذکور است و ملاحسین وقتی می بیند قضیه ماندن در شهر دشوار بوده و تمام اهل شهر علیه آنها تشجیع و تهییج شده میباشند و جنگ با تمامی آنها بدین نحو عملی نمیشد در فکر آن میافتد که بعنوان اینکه تأمین ندارد و حافظ لازم دارد لااقل تعدادی از سواران حافظ شهر را با خود در برداشته و بیرون رود و دور از شهر کار آنان را بسازد بدینطریق هم مقداری اسلحه و اسب بدست آورده هم قوای شهر را ضعیف کرده و هم خود را پناهگاه اصلی رسانده و بعد فرصت خواهد داشت با شیخون زدن و علامت ناگهانی نقشه خود را عملی نماید و این نقشه با کمال مهارت انجام گردید.

بقول نبیل دو ساعت از روز برآمده از بار فروش خارج، در حدود ظهر خسرو را که کاملاً از همه جا بی خبر بوده ناگهانی مورد حمله قرار داده و بی سروصدا و با کمال آرامش موقعی که قلیان می کشیده بضرع خنجر می کشند و ناگهانی بسواران او که در این موقع برای نهار اطراق کره واز ماجرای غافل بودند حمله نموده و تمامی آنها را میکشند .

یکی دیگر از موارد تناقض بین روایت عبدالبهاء و نبیل اینجاست که نبیل میگوید بایبان همه سربازان را می کشند ولی عبدالبهاء میگوید بعضی از آنها کشته شدند و بعضی دیگر متفرق گردیدند.

و این محل کشتار یک میدان با قلعه طبرسی فاصله داشته (ص ۳۳۳) پس نقشه اصلی و ابتکار عمل در دست ملاحسین بوده که در نزدیکی قلعه ناگهان بدانها حمله و کلیه را معدوم و مایملک ایشان را تصاحب مینماید و وقتی نبیل می گوید قلیان جواهر نشان را ملاحسین بنوکر خسرو یعنی تنها کسی که باقی مانده بود بخشید خود

شما بمقدار سایر اموال پی ببرید که از چه قبیل میتواند باشد، وقتی قلیان خان جواهر نشان شد دیگر حساب خیمه و چادر و سایر لوازم و آذوقه و اسلحه و اسب و غیره را خود شما بنمائید.

و اگر باز معنی دفاع بابیان را میخواهید بدانید این سطور را هم از نبیل بخوانید ص ۳۳۹:

«ودستور دادند (ملاحسین) که مقبره شیخ را بشکل قلعه محکمی برای دفاع درآورد او نیز مطابق دستور بکار مشغول شد هنگام غروب آفتاب دسته از سواران از میان جنگل اطراف مقبره شیخ را احاطه کرده و فریاد برآوردند ما اهل قادیکلا هستیم برای خونخواهی خسرو آمده ایم...»

اصحاب ناچار برای دفاع شمشیر را از نیام کشیدند... و بآن مردم خونخوار که بسختی هجوم کرده بودند حمله کردند دشمنان فرار نمودند... و فوراً همه آنها ناپدید شدند رئیس اصحاب در این حمله میرزا محمد تقی جوینی قاتل خسرو بود اصحاب برای اینکه مبادا مهاجمین دوباره هجوم کنند آنها را تعقیب کردند تا قتل عام نمایند.

شما معنی دفاع را از این جمله دریابید فراریان را تعقیب می کنند تا قتل عام نمایند و اسم آنها دفاع میگذارند و قصد آنها هم تنها قتل فراریان نبوده بلکه غارت قریه و بدست آوردن مواد لازم برای ذخیره در قلعه بوده است. و اینکه نبیل ریاکارانه مینویسد همه جا ملاحسین اصحاب را بخود داری از تملک اموال توصیه مینموده خالی از حقیقت است زیرا چگونه میتوانند از کوچکترین چیزی بگذرند و حال آنکه محاربات عدیده را بقول نبیل پیش بینی می نمودند و هیچگونه دسترسی عادی هم برای تحصیل مواد ضروری نداشتند.

نبیل چنین ادامه می دهد: ص ۳۳۹

«همانطور که دنبال فراریها می رفتند بقریه رسیدند خیال کردند که آن قریه قادیکلاست اهل آن قریه که اصحاب را دیدند روبفرار نهادند در این بین غفلتاً مادر نظر خان که صاحب آن قریه بود کشته شد صدای شیون زنها بلند شد که فریاد میکردند چرا ما را می کشید ما که با مردم قادیکلا همدست نیستیم. ملاحظه کنید حتی از کشتن زنهای بلادفعا تنها بعنوان اینکه از همشریهای فراریان هستند خودداری نمینمودند. دنباله نبیل:

«میرزا محمد تقی جوینی که این سخنان را شنید دانست که اینجا قادیکلا نیست... امر کرد دست از کشتار بدارند ... نظر خان که در منزل خود پنهان شده بود پس از استماع جریانات ... هر چند از کشته شدن مادرش خیلی متأثر بود معذک فوراً از منزل بیرون آمد... هنگام فجر با میرزا محمد تقی به مقبره شیخ رسیدند...»

ص ۳۴۱:

ملاحسین باو فرمودند شما بمنزل خود مراجعت کنید و آنچه میتوانید برای ما آذوقه تهیه کنید و بفرستید.

اینهم یک نمونه دیگر از نوع فکر و طرز عمل بیرحمانه بابیان بوده است که مادر را می کشند و پسر را بزور جلب مینمایند و از او آذوقه می خواهند و بعد چنان وانمود می کنند که او خود مجذوب حضرات شده و بمیل تسلیم وبآنها آذوقه داده است بدیهی است هیچ مادر مرده حوصله این کارها را ندارد تا چه رسد بآنکه مادر کشته شده بکمک قاتلین مادر خود بشتابد.

اما موضوع حمله به قریه و ملک نظر خان نیز تصادفی نبوده بلکه کاملاً بر روی نقشه و بدو علت اساسی بوده است:

علت اصلی آن بوده که در نزدیکی قلعه شیخ طبرسی قریه مذکور تنها محلی بوده که مشرف به قلعه طبرسی بوده است و بابیان بخیال خود میخواستند اند این محل را در دست خویش داشته باشند تا دشمن نتواند از آن موقعیت علیه آنان استفاده نماید.

کما اینکه بعد که قوای دولتی برای سرکوبی این بابیان که جمعی را کشته و بدین قلعه پناهنده شده بودند میآیند، همین قریه را برای اقامت خود اختیار می کنند.

ص ۳۵۸ نیل:

«طولی نکشید که لشکر بسیاری بالغ بردوازده هزار نفر ... فراهم ساخت و آنان را ... در قریه افرا که متعلق به نظر خان و مشرف بر قلعه شیخ طبرسی تمرکز داده و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره کرد. دلیل دوم برای این حمله بدست آوردن آذوقه و سایر لوازم برای قلعه شیخ طبرسی بوده است زیرا تنها از یک قریه کوچک بلادفاع می توانستند تهیه آذوقه و لوازم نمایند نه از شهرسازی و بار فروش و در این نیت خویش موفق و بعد از کشتن مادر صاحب قریه و بسیار دیگر و ایجاد رعب و وحشت مالک را اسیر کرده با خود می برند و با قید دادن آذوقه و خواسته های خود او را آزار می نمایند ولی موفق بادامه تسلط خود بر قریه نمیشوند.

باقی داستان قلعه شیخ طبرسی قابل تجزیه نمی باشد، معلوم است کسانی که محافظین خود یعنی صد نفر مأمورین دولتی را غافلگیر نموده و می کشند، کسانی که بدهات اطراف حمله و برای بدست آوردن آذوقه و سایر مواد حمله می نمایند و بالاخره کسانی که بساختن قلعه و استحکامات برای مقاومت با دولت مبادرت می نمایند، این چنین اشخاص جنبه روحانی نداشته و نظرشان صرفاً حمله و انقلاب و تسلط براوضاع و امثاله بوده وباب نیز مستمراً بمؤمنین و تازه واردین از هر طبقه دستور ضم باصحاب قلعه را میدهد.

کما اینکه نیل در ص ۴۳۰ می نویسد:

« محمد مقاره بزاز معروفی بود مشارالیه تازه داماد شده بود در حبس چهریق بحضور مبارک مشرف شد حضرت باب باو فرمودند که بمازندران برو و بمساعدت جناب قدوس پردازد.

ایضا ص ۴۴۹:

«حضرت باب میفرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس بمازندران بروند زیرا اطراف قدوس واصحاب را قوای دشمنان خونخوار و بی رحم احاطه کرده. آیا این جهاد عمومی نیست؟ آیا این دفاع است؟ و آیا این مطلب عبدالبها درست می‌آید که میگوید طریق مسدود و کسب دستور غیر مقدور بود؟

وبعد هم قضیه اینکه دولتیان اصحاب قلعه را بعد از تسلیم شدن کشته اند با آب و تاب تمام و تبلیغات بی حد و فراوان همه جا ذکر نموده و دلیل الهی بودن باب و بها می‌آورند و نشانه ظلم و خونخواری دولتیان. آیا وقتی بابیان برای آزاد کردن یک زندانی خود جمعی مأمورین دولت را بی گناه در مشهد می کشند خونخواری نیست ولی هر گاه یک دولت مرکزی حسب وظیفه قانونی خود بدفع عاصیان و یاغیان و قاتلین مجرم همت می گمارد خونخوار تلقی می شود؟

وقتی بابیان حمله کنندگان بخود را تعقیب می نمایند تا قتل عام نموده و اموالشان را غارت نمایند خونخواری و شرارت نیست ولی اگر دولت مرکزی برای تأمین امنیت کشور خود افرادی را که قاتل شناخته شد و اقدام کننده علیه مأمورین دولتی تلقی گردیده و جمعی را کشته اند در صدد تعقیب و دفع غائله برمی‌آید خونخوار شمرده می شود!

اینهاست نمونه از انصاف بهائیان و شخص بها که میگوید «خیر الاشياء عندی الانصاف» و اگر اسم این عملیات رامظلوم کشی بگذاریم و دلیل حقانیت والهی بودن باب و بها آوریم پس بت پرستانی هم که در دور مؤسس یهودیت و بامر و کشته شده اند الهی بوده و باید شهید تلقی شوند و اگر این عمل دولتیان در کشتار و انعدام تسلیم شدگان افراد قلعه طبرسی دلیل الهی بودن باب و بها و نمونه از ظلم دولتیان بوده باشد، پس یهودیانی هم که در ایام شروع تأسیس اسلام کشته شده اند در دین خود پایدار بوده و ظاهراً باید دلیل حقانیت آنان و ظلم وعدوان مسلمین تلقی گردد.

ملاحظه کنید رفتار موسی با مغلوبین خود بچه نحو بوده است، این از سفر اعداد که شما معتقد به تحریف آن نیستید و باصالت آن ایمان دارید باب ۳۱ آیه اول و بعد آن:

«و خداوند موسی را خطاب کرده گفت انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر... پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید... پس از هزاره های اسرائیل از هر سبط یک هزار یعنی دوازده هزار نفر مهیا شده برای جنگ منتخب شدند ... و بامدیان بطوریکه خداوند موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکور آنها کشتند و در میان کشتگان پنج پادشاه مدیانا کشتند و بنی اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را باسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را باسیری بردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه های ایشان را با آتش سوزانیدند.. و اسیران و

غارث و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن... آوردند... وموسی بر رؤسای لشکر یعنی سرداران هزاره ها و سرداران صدها که از خدمت جنگ باز آمده بودند غضبناک شد وموسی بایشان گفت آیا همه زنانرا زنده نگاه داشتید؟ ... پس لان هر ذکوری از اطفال را بکشید وهر زنی را که مرد را شناخته با او هم بستر شده باشد بکشید واز زنان هر دختری را که مرد را شناخته وبا او هم بستر نشده برای خود زنده نگاه دارید.

ملاحظه کنید موسی بعنوان دستور خدا جهت اخذ انتقام بزنان و کودکان بی گناه ایقا ننموده و آنان را که بکلی بلا دفاع و بی تقصیر بودند صرفا بفکر اینکه مبدا از آنها اولاد ذکوری بهم رسد ویا خود کودکان ذکور بعدها بزرگ شده عاصی شوند واسباب زحمت برای او فراهم آورند دستور کشتار میدهد، پس شما از فرماندهان قوای دولتی چه انتظاری داشتید که جمعی شورشیان سرسخت را که چنان انقلابی برپا نموده بودند نکشتند و آزاد گذارند تا بروند باز گروهی دیگر را دور خود جمع نموده و اغتشاش و انقلاب و خونریزی را تجدید نمایند. وحالا اگر موسی آن اطفال سفیر و آن زنان بیوه بار دار را نابود نموده ما باید آنرا دلیل حقانیت برای آن افراد و آن دسته بت پرستان آوریم و باید آنرا بحساب شهادت و فداکاری و جانبازی بت پرستن گذارده و حالا ما هم بت پرست شویم و دلیل حقانیت خود این کشتار فجیع را شاهد آوریم.

و با آنکه خود قضیه یهودیان بنی قریظه را بیاد آورید که بعد از آنکه نقض عهد کرده ودر جنگ خندق خواستند به کمک قریشیان درآیند و پیامبر اسلام با اجرای تدبیر مخصوص موفق به تفرقه بین آنان گردید بلافاصله بعد شکست دادن قریشیان به گوشمالی دادن یهودیان پرداخت و تسلیم بلاشرط و یا ایمان مطلق بنی قریظه را خواستار گردید و یهودیان حاضر به قبول هر گونه شرطی بودند جز مسلمان شدن تا اینکه تاب محاصره را نیاورده و تسلیم حکومت گردیدند وبا انجام یک حکمیت تمام مردان مسلح آنان که بالغ بر ششصد نفر بودند در یک روز کشته شدند؟

اکنون آیا آن پایداری اولیه ایشان دلیل حقانیت آنان و ظلم مسلمین بوده و آیا کشته شدن ششصد نفر تسلیم شدگان بلادفاع دلیل شهادت و جانبازی آنان و حقانیت یهودیت و ابطال اسلام ونشانه ظلم و عدوان مؤسس آن بوده است؟

نه دوست عزیز تاریخ امثال این قتل ها را بسیار نشان میدهد شائول هم یک شهر بلادفاع را قتل عام نمود، داود هم بشرح ایضا اینها هیچیک نمی تواند دلیل حقانیت یک طرف و الهی بودن موضوع و ظلم و جور طرف دیگر گردد جنگ جنگ است و بطور کلی غالب یا مغلوب چنان رفتار می نماید که دلخواه اوست. [پی نوشت کتاب : پیامبر اسلام هیچگاه درمواقع خطر و احتمال شکست متوسل به امور غیر انسانی و غیر منطقی نمیگردید، وهم چنین بهنگام پیروزی اصول عدالت را درباره دشمن فراموش نمی کرد.

بهنگامی که ارتش اسلام آماده برای شرکت در یکی از میدانهای جهاد می شدند پیامبر فرماندهان لشکر و سربازان را با این جمله ها بوظائف خویش آشنا میساخت:

«بروید به نام خدا، از او استمداد جوئید، برای او طبق آئین پیامبر جهاد کنید:
ای مردم: هیچگاه گرد مکر و فریب نگردید و در غنائیم خیانت ننمائید.
کشتگان دشمن را مورد هتک قرار ندهید و چشم و گوش و سایر اعضای آنها را – انسان که در جاهلیت معمول بود- قطع نکنید.
پیرمردان و پیرزنان و کودکان را بقتل نرسانید و متعرض رهبانان که در غارها و دیرها ساکنند نشوید.
هرگز درختان را از ریشه ننزید مگر اینکه مجبور شوید.
نخلستان را مسوزانید و درآب غرق نکنید.
درختان میوه را قطع ننمائید و زراعتها را بآتش نکشید.
حیوانات حلال گوش را جز برای قوت خود از بین نبرید.
هرگز آبهای دشمن را با زهر آلوده نسازید.
واز حيله و شیخون زدن بهره‌یزید.

همان طور که مشاهده میشود استفاده از هر وسیله غیر انسانی را حتی در برابر خونخوار ترین دشمنان ممنوع ساخته است، نه اجازه خرابکاری میدهد نه استفاده از طریق ناجوانمردی و نه متعرض افراد بی دفاع شدن.
شاگرد بزرگ مکتب پیامبر علی (ع) بهنگام دادن دستورات جنگی به جنگجویان صفین نیز چنین می گوید:
« لا تقتلوهم حتی یبدؤوکم ... فاذا کانت الهزیمه باذن الله فلا تقاتلوا مدبرا و لا تصیبوا معورا و لا تجهزوا علی جریح و لا تهیجوا النساء باذی و ان شنمن اعراضکم و سبین امراء کم (نهج البلاغه)
«شما هرگز به جنگ دست نزنید تا دشمن شروع کند (و شما بعنوان دفاع دست به اسلحه ببرید)...
هنگامیکه فرمان الهی سپاه دشمن رو به هزیمت نهاد فراریان را نکشید. افرادی که تسلیم شدند بتقل نرسانید، متعرض مجروحان نشوید و از آنها انتقام نگیرید.
هرگز زنان را آزار نکنید اگر چه بشما بد و ناسزا گویند، وبه امرا و پیشوایان دشنام دهند.

(نقل از کتاب قرآن و آخرین پیامبر تألف آقای ناصر مکارم شیرازی)
رفتار پیامبر اسلام در فتح مکه که س از ۲۲ سال در بدری دیدن و شکنجه و آزار کشیدن و خیانتکاری و قتل و غارت و عهد شکنی از مشرکین نصیب مسلمانان شده بود بزرگترین سند افتخار برای مسلمین بود و عالیتیرین مظهر مسالمت و انساندوستی را در تاریخ بشر نشان داد، وی با صدای بلند بآنها فرمود: بروید شما آزاد هستید.)

شما یقین بدانید اگر بابیان نیز بردولتیان فائق میآمدند با دولتیان همان می کردند که دولتیان با آنان نمودند چنانکه نمونه و شواهدی از طرز اعمال آنان را با دشمنان خود از قول نبیل و متن گفتار او که درحقیقت گفتار بها است آوردم.

یعنی کسانی که برای رهائی یک اسیر چند نفر مأمور موظف بی گناه را کشتند کسانی که بجان تنها یک اسیر ابقا ننموده و او را نابود نمودند وبالاخره کسانی که فراریان از خود را تعقیب می نمایند تا قتل عام کنند البته صد البته با دشمنی که هفت ماه آنها را در محاصره کشیده کوچکترین ترحمی ننموده و حتی اولاد و زنان آنان را نیز معدوم می ساختند زیرا شواهد مذکور میرساند که حکایت حکایت روحانیت نبوده بلکه حکایت انقلاب و تسلط ولاجرم از بین بردن هر مانع و رادع بوده است.

و بعد هم بهائیان با هزار آب و تاب و نه نه من غریبم چگونگی کشته شدن قدوس را در مازندران ذکر می نمایند. من از شما دوست عزیز خواهش میکنم قدری انصاف بخرج داده و خود را بجای دولتیان بگذارید و مطلب را از نظر الهی و مذهبی ننگرید.

بنظر بیاورید که جمعی بجای متفرق شدن و پراکنده شدن بیایند وبعد کشتن جمعی افراد محافظ بی گناه خود در قلعه متحصن شده وباینهم اکتفا نکرده بمأمورینی که تسلیم آنها را خواستارند حملات ناگهانی و غافل گیری نموده و مدتی فکر دولت را بخود مشغول و ضمن ایجاد بی نظمی جمعی را به کشتن داده اند. آیا میخواستید مسبب این امور را که بنظر دولتیان جنایتی عظیم بوده، با سلام و صلوات بدربار برده و نشان لیاقت بر سینه اش زنند؟

بدیهی است که او را می کشند و چون ارزشی برای او قائل نبوده اند سرو دستش را برای دربار نفرستاده اند والا چون اشیختر معروف سرش را برای شاه میفرستادند و این قضیه را هم از تاریخ ایران بیاد شما میآورم که کشتن خصم و لو به حيله تازگی نداشته و طبق مثل معروف در دعوا هم حلوا پخش نمی کنند همیشه هر دو طرف بهر طریق که ممکن باشد تسلط خود را بر حریف جویا است ولو بحيله یا به نحو دیگر.

قضیه اشیختر هم که در کمتر از نیم قرن قبل از قضایای مورد بحث ما یعنی طبرسی واقع شده بی مشابهت نیست ذکر می کنم!

در زمان فتحلیشاه روسها اراضی شمال ایران را مورد حمله قرار داده و قصد تصرف داشتند شاه نامبره نه تنها ولیعهد خود عباس میرزا را که مردی جنگی و دلاور بود بمقابله آنها فرستاد حتی خود نیز به صحنه کار زار حرکت نمود ولی هیچیک از اقدامات مفید واقع نشده ولشگر روس تحت سرداری سیسانف بتصرفات خود ادامه داده و بجائی رسیده بود که رشت و ازلی را تهدید مینمودند حسینقلی خان حاکم وقت بادکوبه با اعمال حيله و

عنوان سازش و صلح سیسانف مذکور را به محل خود دعوت و او را غافلگیر نموده می کشد و سر و دستش را برای شاه میفرستد.

حالا آیا سیسانف هم شهید فی سبیل الله بوده ؟ نه دوست عزیز فردی بوده که مدتها مزاحمت ایرانیان را فراهم آورده بوده و طرف کینه و نفرت ایرانیان واقع شده بوده و مامور ایرانی بخیال خود بزرگترین خدمت را بدولت خود نموده که یک حریف را از بین برده است و لو آنکه بحیله یا با ناجوان مردی یا هر عنوان دیگر باشد، گو اینکه این موضوع اثری نکرده و روسها از این قبیل سرداران بسیار داشتند و عاقبت هم با عهد نامه گلستان که معروف به منحوس است و با از دست دادن قطعات زیادی از ایران قضیه خاتمه یافت.

ولی نمیتوان گفت که سیسانف شهید فی سبیل الله بوده فقط روسیان میتوانند او را شهید منویات دولت وقت خود بشمارند نه شهید فی سبیل الله؟ پس قدوس هم شهید منویات خود و باب بوده و نه شهید فی سبیل الله. باری دولت مرکزی ناچار از دفع آنها و شر ایشان بوده است شما هم اگر بجای میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه بودید همان میکردید که آنها کردند، یعنی دفع شر عاصی و انعدام قاتلین و مزاحمین، حالا اگر بیایند با هزار آب و تاب باین مطالب جنب فداکاری و شهادت در راه اشاعه حقیقت دهند این صرفا تبلیغاتی سست بوده و تنها درخور مردم ساده لوح و بی خبر از وقایع واقعی می باشد نه مناسب برای اشخاص کنجکاو و متفکر.

یک موضوع را هم گوشزد نمایم و از این مطلب بگذریم و آن شجاعت و استقامت و پایداری متحصنین در قلعه طبرسی است که آنرا بحساب اثر الهی بودن موضوع و علت نفوذ روحانی باب میگذارند این نوع تبلیغ نیز برای مردمی خوبست که تاریخ ایام را ندانند و از هزاران قضیه نظیر آن بی خبر باشند.

قبل از هر چیز از شما سؤال می کنم چه می توانستند بکنند عده که باتهام قتل مأمورین دولتی و غارت دهات و کشتن مردم و طغیان و انقلاب محکوم بوده و محصور گردیده بودند، کجا میتوانستند بروند و چه میتوانستند بکنند؟ میدانستند در هر حال کشته خواهند شد پس بهتر آن میدیدند که پایداری نمایند زیرا در اینصورت یک احتمالی موجود بود و آن این بود که شاید فاتح شوند ولی تسلیم شدن همان و کشته شدن همان.

عبدالبهاء نیز در مقاله سیاح نتوانسته است این نکته را انکار نماید و میگوید ص ۵۵:

«بعضی این شجاعت حضرات را از خوارق عادات میشمردند لکن چون جمعی در محلی حصر شوند و

جميع ابواب و راهها بسته و امید نجات مقطوع البته مأیوسانه دفاع کنند و شجاعت ابراز.

ولی وقتی که آذوقه و اسبها بالکل تمام شده بودند و امید از هر جهت مقطوع و مرگ را صد در صد در باقی ماندن در قلعه میدیدند، دنبال یک احتمال جدیدی رفتند یعنی شاید با تسلیم شدن، دولتیان برحم آیند و از خون آنان درگذرند پس بامید فتح در قلعه باقی مانده بودند و استقامت میکردند و چون از این احتمال بالکل مأیوس

شدند بامید شمول عفو تسلیم شده بیرون آمدند و کشته شدند و مؤید این نظریه هم گفتار عبدالبهاء در مقاله سیاح است ص ۵۴:

«چون مدتی بود که معونه تمام شده حتی از جلود واستخوان اسبان نیز چیزی باقی نماند چند روز بماء قراح گذران مینمودند قبول کردند (تسلیم شدن را) با ذکر این وقایع و این شواهد و دلایل نمیخواهم سلب شجاعت و شهامت از کسانی بنمایم که در حدود هفت ماه در مقابل قوای چندین برابر خود پایداری نموده و بالاخره نیز بعلت محاصره بودن و قطع امید شدن مجبور به تسلیم گردیده اند. شجاعت و شهامت از جمله کمالات اکتسابی نیستند بلکه از خصائص ذاتی افرادند که بعلت وضع روحی و جسمی واجد چنین کمالاتی میشوند زور بازو نیز قسمتی مربوط بوضع جسمی و قسمتی هم مرهون تمرینات و تجربه است.

در هر حال این افراد نشان داده اند که در شجاعت و شهامت و شمشیر زنی ممتاز بوده اند، ولی اینها هیچیک نشانه بزرگی باب ویا بهاء ویا نصرت الهی براین افراد نبوده و نبایستی موجب و بهانه تسخیر افکا و فریب افراد گردد و علت تبلیغات برای ازدیاد مشتری بازار شود این دلیل اساسی را در همه جا تکرار کرده تا ببیند چه شخصی بابی است و بهائی و چه شخصی دولتی است تا یکی را نصرت نماید و دیگری را مخدول. واز طرف دیگر شما در این موقع لازم است بیاد آورید که این شجاعت و شهامت ابرازی از طرف این جمع معدود در مقابل آن قشون کثیر تازگی نداشته و تاریخ نظایر آن و بس مهمتر از آنرا بکرات نشان داده است مخصوصا در تواریخ ایران و یونان و روم بسیار دیده میشود.

از جمله اینکه در زمان انوشیروان بعد آنکه امپراطور رم شکست خورده و خراج گذار دولت ایران گردید معذلک رومیان پانصد نفر ایرانی را در قلعه پترادر لازیکا غافلگیر و محاصره نمودند واین پانصد نفر تا آخرین نفس ایستگی کرده و تا آخرین نفر کشته شدند و بهیچوجه تسلیم دشمن نگردیدند و حال آنکه بنا بر عقیده شما درآنموقع تازه ترین دین مسیحیت بوده و ایرانیان کافر محسوب میشدند حالا آیا آنها هم قدرت الهی شامل حالشان بود.

جای دوری نمیرویم شصت سال قبل از همین وقایع طبرسی در همین ایران لطفعلی خان زند جوانی بیست ساله مدت شش سال با قوای آغا محمد خان قاجار و غیره که همیشه از ده تا سی برابر نفرات او بوده اند با کمال رشادت جنگیده و در محاصره ها پایداری های طولانی نشان داده و حتی با معدودی قلیل بدون توپ و تفنگ به محاصره شیراز مبادرت و در برابر قوای بیش از ده برابر خود قوای خصم را شکست داده و بطوریکه مورخین می نویسند هر کجا هم که مواجه با شکست گردیده بر اثر خیانت نزدیکان و اطرافیان بوده است.

(کما اینکه نبیل نیز شکست مدافعین قلعه طبرسی و نیریز را بعلت خیانت بعضی از بابیان ذکر میکند ص ۳۸۶ و ص ۵۱۳)

ولی معذک لطفعلی خان در عین شکست نیز چنان دلاوریها نشان میداده که یک تنه به سپاه بی شمار دشمن میزده و به تنهایی در بین صفوف آنان برای خود راه گشوده و فرار میکرده و مجدداً با جمع آوری عده قلیل با سپاهی حتی سی برابر خود میجنگیده و عاقبت هم با حيله و بتوسط اشخاص مورد اطمینان خویش کشته میشود. و یا آنکه نادر را بخاطر آورید که با ۱۵ هزار نفر در مقابل یکصد و بیست هزار نفر قوای عثمانی جنگید و آنها را در ۱۱۴۸ هجری شکست داد.

حالا آیا لطفعلی خان زند و نادر افشار هم پیغمبر بوده و برگزیده مخصوص خدا و سربازان نیز مؤمنین روحانی او و شهامتشان بعلت نفوذ الهی و نصرت خداوندی بوده؟ و آیا حالا باید خاک مرقد لطفعلی خان زند و نادر افشار را داروی شفا بخش تلقی و به مرضی بخورانیم و اسم آنها را با سلام و صلوات بلند کرده و زیارتگاه هم روی مرقد آن ها بنا نماییم و مردم را به زیارت و عتبه بوسی بخوانیم چون شهامت و شجاعت ذاتی داشته و توانسته اند مدتی با قوای بزرگتر از خود بجنگند و فائق آیند؟

ممکن است شما باین مشابهه خندیده و بگوئید لطفعلی خان شاهزاده و نادر جنگجو را چه مناسبت و مشابهت با ملاحسین طلبه است.

ولی دوست عزیزم بدانید که بطوریکه گفتم شهامت و شجاعت از جمله مزایای اکتسابی نیست بلکه از خصائصی است که در سلولهای بدن اشخاص واقع گردیده چه باشاهزادگان و تعلیم دیدگان رموز جنگی که جبون و ترسو بوده و در مقابل کوچکترین حریفی پابفرار مینهادند و بحکایت تاریخ خودمان چه بسا پهن پازنها و پالان دوزها و رویگرها که بر اثر شهادت ذاتی حتی بدون دانستن رموز جنگی بر بسیاری سرداران و پادشاهان و خلفا فائق آمده اند.

این واقعه تنها چیزی که نداشته است روحانیت بوده است از روحانیت فقط برای جلب افراد ساده لوح استفاده شده والا در غارت دهات ، تصاحب اموال، کشتن بی گناهان، و تعقیب فراریان و حتی آزاد نمودن زندانیان و مجرمین و ضم آنها به جمع خود خودداری نشده است. شما در ص ۳۶۳ نبیل میخوانید:

«وقتی اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد ممکن خصوصی شاهزاده شدند دو نفر از شاهزادگان خواستند جلو اصحاب را بگیرند لیکن هر دو کشته شدند.»

درست توجه کنید اینجا مسکن خصوصی بود و دو نفر از شاهزاده مذکور بلا دفاع ولی بهانه اینکه میخواستند جلوی اصحاب را بگیرند کشته شدند چرا؟ زیرا بابیان میخواستند اموال را تصاحب نمایند.

ایضا ص ۳۶۳:

«پیروان جناب قدوس چند صندوق پر از طلا و نقره یافتند و لکن ابدًا بآنها اعتنا نکردند فقط چیزیکه برداشته با خود بردند یک شمشیر شاهزاده بود که علامت ظفر و فیروزی اصحاب بود و او را بجانب ملاحسین دادند و دیگر یک صندوق باروت بود که با خود بردند.»

نبیل میگوید بپول اعتنائی نکردند زیرا احتیاج نداشتند که متجاوز از چهار صد نفر در مدت هفت ماه مقاومت با قوای دولتی (شروع ۱۲ ذیعهده ۱۲۶۴ طبق ص ۳۸۳ ختم ۱۶ جمادی الثانیه ۱۲۶۵ طبق ص ۴۰۲) با بادهواگذران می کردند و مائده آسمانی را فرشته ها برای آنها می آوردند؟! و احتیاجی نداشتند امثال این وجوه را تصاحب و بمصرف خرید لوازم برسانند!! ولی بقریه بی دفاع و مردم بی گناه حمله و چنانکه دیدیم افراد مادر کشته شده را مجبور بدادن آذوقه و سایر مصروفات مینمودند.

وبعد نبیل دنبال می کند ص ۳۶۴:

«اصحاب بزندان لشکر دشمن پی بردند وقتی که مشغول باز کردن درهای زندان بودند صدای ملایوسف اردبیلی را از میان زندان شنیدند ملا یوسف وقتی عازم قلعه بوده است بدست دشمنان اسیر و محبوس گردیده و چون آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همه زندانیها را که با او در تحمل شداید سجن شریک بوده اند خلاص کنند نظر بتقاضای او فوراً همه زندانیها آزاد شدند.

ملاحظه می کنید شکل نگارش را، زندانیانی که معلوم نیست بچه عللی بازداشت بوده اند چون در تحمل شداید سجن یک بابی شریک بوده اند آزاد میشوند لغت تحمل شداید سجن را هم درست توجه کنید که چقدر مبتذل شده که برای هر زندانی بکار میرود و بدیهی است این آزادی بطوریکه در تمام انقلابات نظیر آن سابقه دارد در مقابل همکاریهای بعدی است نه بلا شرط و قطعی است عده از مدافعین قلعه را همین زندانیان آزاد شده تشکیل میداده اند.

رعایت سن افراد را نیز نینموده اند و حتی جوانان ۱۸ ساله و شاید کمتر از آنرا نیز فریب داده بمیدان کشتار و نیستی می بردند، شواهد آن بسیار است از جمله نبیل مینویسد ص ۱۵۳:

« در اوایل سال ۱۲۶۵ هجری ۱۸ ساله بودم که از موطن خودم زند بقم مسافرت کردم در آنجا بواسطه سید اسمعیل زواره ... بامر مبارک حضرت اعلی مؤمن شدم سید ذبیح در آن ایام میخواست بمازندران برود و با اصحاب قلعه طبرسی پیوند و تصمیم داشت مرا و میرزا فتح الله حکاک قمی را «هم» که جوانی بود با خودش ببرد.

به این کلمه «هم» توجه داشته باشید که یعنی میرزا فتح الله هم بسن زرندی بوده.

ایضا ص ۴۳۱:

«میرزا محمد علی پسر سید احمد که سرش با گلوله توپ از تن جدا شد وقتی که نزدیک در قلعه ایستاده

بود مشارالیه سنش خیلی بود که بشهادت رسید.»

این جمله « سنش خیلی کم بود» با در نظر گرفتن سایر نگارشان نبیل میرساند که حتی شانزده سال نیز نداشته است.

حالا این وقایع را در نظر بگیرید و ملاحظه کنید که چگونه موضوع عوض شده و جنبه تبلیغاتی می یابد و در دنباله این گفتار باب ص ۵۴۸ نبیل (از نشر دوم تاریخ نبیل) که ۳۱۳ نفر نقبای ارض جان خود را فدای من نمودند اولاً کلمه نقبا را پی ببرید مقصود کیانند و در ثانی نحوه فداکاری و شهادت را نیز دریابید و ملاحظه کنید بچه کسانی نقبای ارض اطلاق و چگونه شورشیان و مجرمین آزاد شده از زندان صورت شهدا می یابند.

پهلوان پوشالی

بمانند میدانند جنگ در قدیم که یک یک پهلوانان را بعرصه کار زار میفرستادند وقتی پهلوانان اولیه یعنی ملاحسین و قدوس در قلعه طبرسی با دستیاران خود از بین رفتند نوبت به پهلوان دیگر یعنی سید یحیی دارابی رسید این شخص هم چنین قصدی نداشت و طبق حکایتی که عبدالبهاء برای بلاغفیلد کرده است و در کتاب او مندرج است بقرار معلوم وحید چون بها به کج دار و مریز و جنگ و گریز رفتار مینموده و باصطلاح اهل بها با حکمت عمل میکرده است ولی طاهره طبق همان حکایت عبدالبهاء او را تشجیع بقیام و اقدامی نظیر باب الباب و قدوس مینمایند و بالاخره اصرار باب او را وادار به برپا کردن شورش و انقلابی دیگر می کند برطبق آنچه که از تاریخ نبیل برمیآید شهادت و مایه وحید از پهلوانان سابق کمتر بوده و در هر حال نقشه شورش او عملی نشده و در اندک مدتی از بین میرود.

بها و وحید ببهانه اینکه راه قلعه مسدود و ورود بانجا غیر ممکن است با وجود دستورات اکید و شدید باب برفتن جمیع بایبان به قلعه از رفتن بدانجا خودداری می کند:

ص ۴۹۴ نبیل:

«حضرت باب میفرماید بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس بمانزندان بروند

زیرا اطراف اصحاب قدوس را قوای دشمنان خونخوار و بی رحم احاطه کرده.»

اگر بخاطر داشته باشید وظایف و اعمال مؤمنین در اسلام پنج بود: واجب، مستحب، مباح، مکروه و حرام- واجب آن بود که عملش ضروری بود و ترکش موجب عذاب و عقاب در عالم دیگر و خلاصه وقتی کلمه وجوب میآید مؤمن واقعی باید حتما آنرا اجری نماید.

مباح آن بود که کردن و نکردنش مساوی باشد مستحب آن بود که کردنش بر نکردنش رجحان دارد و عکس آن و بالاخره حرام آن دسته اعمال ممنوع بود که ارتکابش موجب عذاب در عالم دیگر. حالا وقتی بر رویه مسلمین کلمه وجوب را می‌آورد مقصودش حکم جهاد بوده و اعلام فریضه حتمی برای مؤمنین والته اگر بکلی ممتنع و محال می‌بوده چنین فریضه را بر مؤمنین حتم نمی‌کرده و واجب نمی‌شمرده و امر به محال نمی‌کرده.

کما اینکه می‌بینیم در جریان مدت محاصره با وجود تمام موانع معذلتک بسیاری وارد قلعه شده اند. و از جمله دلایل آنکه واردین به قلعه بر طبق حکایت نبیل در ص ۳۶۳ (که ذکرش در صفحات سابق شده) ۳۱۳ نفر و تسلیم شدگان نیز طبق ص ۴۱۸، ۲۰۲ نفر و حال آنکه باب در محبس ولیعهد با اشاره به وقایع قلعه می‌گوید ۳۱۳ نفر نقبای ارض جان خود را فدای من نمودند و نبیل طبق ص ۴۳۴ و بعدیهای آن اسامی ۱۷۳ نفر مقتولین را یاد می‌کند و طبق ص ۳۸۳ نبیل می‌گوید از شروع هجوم قلعه در ۱۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ تا وفات ملاحسین ۹ ربیع الاول ۱۲۶۵ - ۷۲ نفر مقتول گردیدند بنا بر این ارقام، در مدت جنگ قلعه، عده بسیاری وارد شده و بعضی نیز خارج گردیده اند و حتی در بین اطرافیان وحید نیز کسانی بوده اند که از قلعه خارج شده بودند کما اینکه نبیل در ص ۴۸۹ می‌نویسد:

«جناب وحید سید عبدالعظیم خوئی را که سید خالدار معروف بود احضار فرمودند این شخص چند روزی در قلعه طبرسی با اصحاب بدفاع مشغول بود.»

پس از مجموع این کلمات نتیجه چنین میشود که با وجود مشکلات اشخاص بسیاری به قلعه وارد شده اند ولی بها و وحید بهانه ای چند خود را کنار کشیده اند خاصه آنکه تصمیم برفتن به قلعه همانا در اوایل قضایا یعنی بلافاصله بعد برگشت بها از مازندران بوده نه در بحبوحه انقلاب و شدت محاصره و کنترل واردین به قلعه. در ص ۴۸۱ نبیل می‌نویسد:

«وقتی که شنیدند (یعنی وحید) جناب ملاحسین بمازندران توجه کرده اند با شتاب تمام خود را بطهران رسانیدند و بتهیه لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمایند وقتی که وسایل سفر آماده شد و میخواستند روانه شوند حضرت بهاء الله از مازندران بطهران ورود فرمودند بوحید اطلاع دادند که ممکن نیست هیچکس بتواند خود را به قلعه برساند شما هم نمیتوانید به قلعه بروید جناب وحید از شنیدن این خبر بی اندازه محزون شدند یگانه غمگسار ایشان در آن ایام در طهران حضرت بهاء الله بودند.»

حالا یا بها چون نمیخواست است به قلعه برود وحید را نیز تشویق برفتن نکرده یا خود وحید منتظر بهانه برای نرفتن بوده است مطلبی است جداگانه ولی قدر مسلم اینست که یا وجود دستورات اکید باب برفتن جمیع بابیان به قلعه، بها و وحید از اجرای این دستورات خودداری کرده اند.

طبق حکایت بلانفلید که نقل قول عبدالبها می باشد طاهره وحید خاموش و محافظه کار را به قیام واقدامی متهورانه تشجیع و تهییج مینماید.

ص ۲۰:

«روزی عباس افندی برای ما حکایت کرد که وقتی طفل کوچکی بوده روزی روی زانوی قره العین که با مادرش آسیه خانم به صحبت مشغول بوده و درب اطاق نیمه باز بوده واز پس پرده صدای سید یحیی دارابی را که با پدرش به مباحثه مشغول بوده می شنیدند... قره العین آن شاعره زیبا و بی باک با صدای طنین انداز و نافذ وحید را مخاطب نموده وگفت «ای سید اکنون وقت مباحثه و احتجاج نبوات و احادیث نیست اکنون وقت عمل است ایام قول و گفتار گذشته است اگر شهامتی داری اکنون وقت مقرر برای نمایش و نشان دادن است اگر مرد عمل هستی اثری از مردانگی خود را نشان داده وروز و شب ندا کن که مبشر موعود آمده است امام قائم آمده است شخصی موعود آمده است.

ولی دارابی همواره به سیاست کج دار و مریز و محافظه کاری خود ادامه داده واز دوردستی برآتش میداشته تا اینکه بعد قضایای طبرسی، باب بامید اینکه از فرد دیگری استفاده نماید و پهلوان دیگری بمیدان فرستد پیامی به بها و دارابی میفرستد.

از جمله این حکایت را از نبیل بررسی کنیم ص ۴۴۰:

«روز عاشورا یکی از احبای مراغه را که مدت دوماه بود بجای سید حسن برادر سید حسین عزیز بانجام خدمات هیکل مبارک مشغول بود به محضر خویش احضار فرمودند... بلقب سیاح او را سرافراز کردند و الواح زیارت را که درباره شهدای قلعه نازل شده بود باو مرحمت فرمودند و دستور دادند تا زیارت شهدای قلعه برود و دستور دادند... سعی کن روز عید نوروز مراجعت کنی .. سیاح حسب الامر مبارک بجانب مازندران رفته و دستورات حضرت باب را با نهایت دقت انجام داد اول ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۶ هجری بآن مقام رسید ودر روز نهم ربیع الاول که روز شهادت ملاحسین بود مراسم زیارت را انجام داد بلافاصله بطهران برگشت جناب کلیم که درآن ایام سیاح را در منزل حضرت بهاء الله در طهران ملاقات فرموده بود برای من اینطور حکایت کردند وقتی که سیاح از زیارت شهدا برگشت و بحضور حضرت بهاء الله رسید فصل زمستان بود برودت و سرما بنهایت درجه شدید بود... جناب سید یحیی دارابی که آن روز مهمان بهاء الله بودند ... سیاح چند روزی در منزل حضرت بهاء الله استراحت کرد ولی آنطور که جناب وحید به عظمت مقام حضرت بهاء الله پی برده بودند سیاح پی نبرده بود.

معقول بنظر نمیرسد که باب در زمستان سرما شخصی را فقط مأمور زیارت قبر ملاحسین در قلعه طبرسی

نماید آنهم آنچنان قلعه که بحکایت خود نبیل (ص ۴۵۰)

« باری در صدد توجه بمازندران بودیم و میخواستیم بآن طرف سفر کنیم که خبر رسید اصحاب قلعه هم همه شهید شده و قلعه خراب و با خاک یکسان گردیده است.

و تمیز و تشخیص قبر و غیره غیر عملی بوده بلکه از این مأموریت مقصودش ارسال پیامی به بها و دارابی در طهران بوده است ولی بها برای آنکه سلب تکلیف از خود کرده باشد مأموریت واقعی سیاح و پیام واقعی او را به نبیل نگفته است تا او در تاریخ خود نیاورد ولی دیدیم پیامهای باب را بملاحسین و اعزام اشخاص مخصوص را برای او جز بجزء حکایت نموده و این یک را سر بسته و مجعول گذارده است ، مؤید آنکه سیاح میبایستی با پیامی به طهران آید آنکه از آذربایجان بمازندران رفتن و برگشتن لازمه اش عبور از طهران نبوده پس طهران آمدن سیاح حسب دستور مخصوص باب بوده است و مازندران رفتنش برای پی گم کردن.

اثر ملاقات سیاح و پیام او هر چه بود قدر مسلم آنست که بعد از این ملاقات بلافاصله دارابی طهران را ترک گفته وعید نوروز را که مقارن با پنجم جمادی بوده است در یزد گذرانیده و با طرز رفتار خود تحریکات شدیدی به عمل آورده و بهانه بدست دشمنان خصوصی خود میدهد تا آنکه تصفیه خورده حسابهای خصوصی حنبه بابی گری و جنگ بابی و مسلمان می گیرد.

داستان را از نبیل دنبال کنیم ص ۴۸۲ :

« پس از آن بیزد تشریف بردند جشن نوروز را در یزد بودند یاران و دوستان از ورود ایشان بیزد مسرور شدند... جناب وحید شهری بسیار و نفوذی شدید داشتند در یزد منزلی داشتند که زوجه ایشان با چهار فرزندشان در آن ساکن بودند... در روز اول ماه جمادی الاول سال ۱۲۶۶ هجری وارد یزد شدند علمای معروف و اعیان شهر از ایشان استقبال کردند، در یزد شخصی بود معروف به نواب رضوی که نسبت بجناب وحید نهایت عداوت و دشمنی را داشت... وقتی که دید اعیان و بزرگان از جناب وحید چنین استقبال شایان نمودند و آنهمه پذیرائی نمودند خوشش نیامد و گفت ... من خیال می کنم شما غیر از جشن نوروز عید دیگری هم دارید ... جناب وحید جواب سختی باو دادند که همه حضار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی از خست و بد جنسی نواب برای یکدیگر می گفتند نواب منتظر نبود که اینطور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود...

آتش کینه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و مخالفت آن جناب تصمیم گرفتند از همان روز اساس آن تصمیم گذاشته شد و منجر بحدوث نتیجه حزن آوری گشت که شامل انواع اذیت و بلا بود مقصود اصلی دشمنان وحید آن بود که ایشان را از بین بردارند و نیست و نابود کنند در روز عید نوروز بین اعیان و مشاهیر شهر یزد اعم از علما و زمامداران امور کشوری دشمنان چنین شهرت دادند که سید یحیی دارابی با نهایت تهور و بدون ملاحظه تعالیم و احکام سید باب را بهمه ابلاغ نمود.

درست توجه کنید قضایا چگونه شروع میشود و منجر به کشتن جمعی بی گناه از هر دو طرف میگردد و بعد اسم یک طرف آنرا شهداء در راه خدا میگذارند.

در هیچیک از قضایا کشته شدگان شهداء راه خدا نبوده اند بلکه فدائی ندانم بکاری و شهرت طلبی و ریاست جوئی افراد چندی گردیده اند.

چنانکه دیدیم عده کثیری در مازندران چه از قوای دولتی و چه از افراد ساده که فریب ملاحسین و قدوس را خوردند کشته شدند صرفا بعلت دشمنی شخصی سعید العلما با قدوس، تحقیرها و تخفیفهای ملاحسین از او بود.

چنانکه نبیل نقل می کند ص ۳۲۸:

«یک سره وارد بار فروش شد(ملاحسین) و بی محابا بجانب منزل سعید العلما میتاخت چون بدانجا رسید سید سه مرتبه بامهابت شدیدی اطراف منزل سعید العلما گردش کرد و فریاد میزد ای شخص پست ترسو تو که مردم این شهر را به جهاد وادار کرده خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت خود را پنهان ساخته و پشت دیوارهای منزلت خویش را مخفی داشته... ای ترسوی احمق گویا فراموش کرده کسانی که مردم را بجهاد وادار می کنند اول خودشان از جان میگذرند.

آیا شما از سعید العلما توقع داشتید ملاحسین را که برای دفعه دوم اینهمه او را تحقیر نموده و دشنام میدهد بر روی سر خود جای دهید؟ بدیهی است شما هم اگر جای او بودید از تمام قوای موجوده و ممکنه برای نابود ساختن او استفاده مینمودید چنانکه او عمل نمود خاصه آنکه عملیات ملاحسین و قدوس با برافراشتن علم سیاه و جمع آوری مردم و اسکان در یک قلعه و حفر خندق و غیره مدعیات سعید العلما را تأیید و آنان را افرادی عاصی و انقلابی علیه حکومت و دین معرفی نمود.

اکنون هم بطوری که می بینم دارابی نیز با اینکه میخواست با حکمت عمل نماید ولی سوء تدبیر و ندانم کاریهای او آتش دشمنیهای خصوصی را که بین او و سایر افراد در شهر محل سکونت وی چه در یزد و چه در نیریز موجود بوده دامن میزند و موجب خونریزی جمعی دیگر می گردد.

نبیل میگوید تمام علما و اعیان در یزد از دارابی با احترام استقبال کردند این میرساند که دارابی علنا بایی شناخته نشده بوده زیرا در موقعی که رئیس بابیان یعنی باب زندانی بوده و جعی از بابیان بعنوان انقلابی و غیره در طبرسی معدوم گردیده اند از یک بایی مشهور چون وحید دارابی چنان استقبالی نمایند پس معلوم میشود وحید وابستگی خود را بباییت مخفی داشته و با حکمت عمل مینموده ولی دشمنان خصوصی او و مخصوصا نواب رضوی که مورد استهزا و تحقیر و تخفیف و وحید قرار میگیرد و مورد ریشخند و تمسخر و خنده حاضرین در آن مجلس میشود برای انتقام ، بستگی او را بباییت کشف و بعنوان حربه مؤثری برای از بین بردن او بکار میبرد.

وحید هم که می بینید کار از کار گذشته و بابی شناخته شده و دشمنان خصوصی او هم مشغول زمینه چینی برای نابود کردن او هستند از طرفی جوانی جوئی نام که هیچ کجا سری در سرها نداشته و آرزوها در سر می پرورانده محافظه کاری را کنار گذارده و رسماً شروع میکند با اقدامات جدی برای بدست آوردن یاران بیشتر پس خاله خود را بشکل مرکزی درآورده و بوسایل مختلف برای جلب اشخاص بسوی خود اقدام مینماید و تحریکات بیشتر را موجب گردیده و آتش انقلاب را در شهر دامن میزند.

ص ۴۸۵ نیل:

«از اردکان و مشهد و سایر نقاط دور و نزدیک دسته دسته بیزد وارد می شدند و برای شنیدن تعالیم امر جدید بمنزل جناب وحید روی میآوردند و می پرسیدند چکاری باید بکنیم... جناب وحید طریق خدمت را (که بعد خواهیم دید) بآنها نشان میدادند این شور و ولوله مدت چهل روز در میان مؤمنین... استمرار داشت نواب رضوی این شور و غوغا و هیاهو را دستاویز ساخت و برای شکایت نزد حاکم شهر رفت. اگر چه نیل در همین صفحه ۴۸۵ میگوید حاکم جوانی کم تجربه بود ولی از شما میپرسم اگر شما جای این حاکم بودید چه میکردید؟ آیا قبل از هر اقدامی این شخصی را که باعث هیاهو و آمد و رفت زیاد در شهر شده و شخصی مانند نواب رضوی از او بدگویی و اسناد انقلاب و غیره باو میدهد احضار نمیکردید و جریان را تحقیق نمینمودید همان کاری که این حاکم بقول نیل شخصی بی تجربه عمل نمود و مأمور یا مأمورینی به قید احتیاط بر اثر اتهامات نواب رضوی فرستاد تا وحید را بحکومت آورند.

ولی نیل موضوع را بزرگ کرده و بشکل دیگر درآورده : ص ۴۸۵:

« حاکم گفت من اینک گروه مسلحی میفرستم تا منزل وحید را محاصره کنند... همانطور که سربازها میرفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نیز بتحریک نواب رضوی دنبال سربازها بجانب خانه وحید توجه نمودند.

اینهم امری طبیعی است شما ملاحظه کنید اکنون در برازیل که یکی از ممالک مترقی است و مردمش با مردم آن زمان ایران از زمین تا آسمان تفاوت دارند معذک به محض اینکه یک پلیس و یا یک اتومبیل پلیس در نقطه برای اجرای مأموریتی حاضر میشود فوری جمعیت کثیری بیکار گرد آنها اجتماع مینمایند. پس اگر در بیش از صد و ده سال قبل دریک شهر دور افتاده مردم بیکاره گرد مأمورین انجام وظیفه جمع می شده اند امری بوده طبیعی و حتی تحریک هم لازم نداشته است ولی اکنون به بینم دارایی با چه تدبیری با قضیه مواجه میشود؟

دنباله ص ۴۸۵ نیل:

« جناب وحید با اصحاب مشغول مذاکره بودند... اصحاب وقتی که دیدند سربازان مسلح و اشرار و اراذل شهر مستعد هجوم و حمله هستند از جناب وحید کسب تکلیف نمودند جناب وحید با اصحاب فرمودند

این شمشیری که جلوی من می بینید همان شمشیریست که حضرت قائم خودشان بمن مرحمت فرمودند
خدا میداند که اگر آنحضرت مرا مأمور بجهاد میفرمودند یکه و تنها بدون یار و یاور میرفتم و این جمعیت
را پریشان میساختم و همه را متفرق میکردم لکن آنحضرت بمن اجازه داده اند که در امثال اینگونه وقایع
دفاع کنم...

ص ۴۸۷:

مطمئن باشید ید غیبی صفوف دشمنانی را که به مخالفت احبا بر خاسته اند درهم خواهد شکست در
این بین خبرها آوردند که شخصی موسوم به محمد عبدالله با جمعی از اصحاب که در گوشه پنهان شده
بودند ناگهانی از پناهگاه بیرون آمده فریاد یا صاحب الزمان بلند کردند و به اعدا و مخالفین حمله برده
همه را پراکنده ساختند حمله محمد عبدالله بقدری شدید بود که مهاجمین اسلحه خود را ریخته و با
حاکم فرار اختیار کرده به قلعه نارین پناه بردند. ... جناب وحید باو فرمودند.. بدان که تاکنون دشمنی و
مخالفت این قوم در اطراف امر صاحب الزمان از حدود مجادله لسانی تجاوز نکرده ولی طولی نخواهد
کشید که نواب مردم را بر علیه ما خواهد شورانید و چنین منتشر خواهد ساخت که وحید دارابی جویای
سلطنت است و میخواهد تمام ایران را مسخر کند.

و در حقیقت این بود افکار مردم وقت صرفا بر اثر طرز اقدامات بابیان و رؤسای آنها چرا افراد فکر نکنند که
بابیان قصد تسخیر حکومت ایران را دارند در حالیکه طرز اعمال آنان مؤید این نظریات بوده، شما ملاحظه کنید
حاکم شهری نفر یا نفراتی از مأمورین خود را که حسب المعمول دول دنیا مسلح هستند میفرستد تا شخصی را
که در اطرافش چنین انتشاراتی داده شده برای تحقیق بیاورند و این شخص همیشه گروه بسیاری بعنوان مؤمنین
و اینکه مشغول ارشاد آنهاست گرد خود داشته و این شخص با علم باینکه چه واقع خواهد شد یعنی با پیش بینی
باینکه بالاخره مردم هیجان نموده و حکومت و ادار بداخله خواهد گردید نفرات خود را در کمین گاه میگذارد
تا غفلتا به مأمورین بی خبر حمله نموده آنها را بکشند و تار و مار نمایند و اسلحه آنها را تصاحب کنند و اسم این
را دفاع می گذارند. و محمد عبدالله مذکور جسورتر گردیده به عملیات خود ادامه میدهد، اگر چه نبیل میخواهد
بگوید که این اعمال محمد عبدالله بدون رضایت وحید بوده ولی معقول بنظر نمیرسد آن وحیدیکه نواب رضوی
مهمان خود را بطوریکه دیدیم بعلت مختصر سؤالی که نموده بوده تحقیر و استهزا مینماید و فوراً تصفیه حساب
می کند، معلوم نیست که با مأمورین جلب خود بهتر از این رفتار نماید.

آن وحیدیکه فوری بعد استحضار از آمدن مأمورین ، شمشیر قائم را برخ اصحاب می کشد و می گوید در
این موارد فقط مأمور دفاعیم بعید نیست که پنهانی دستور حمله هم داده باشد.

واصولا نفس اینکه بگوید مامامور دفاعیم کافی بوده که افراد او مامورین دولتی را تارو مار نمایند بهر حال اعم از اینکه ندانم کاریها از طرف شخص وحید باشد یا از طرف اصحاب او که تربیت شده افکار نهضت جدید و نمونه بودند باشد قضیه خواه ناخواه روبوخامت میرود کما اینکه محمد عبدالله مذکور جسارتی یافته و به تعقیب فراریان میپردازد ص ۴۸۸ نبیل:

«جناب قلعه نارین پیش رفت و سربازانی را که محافظ قلعه بودند با هجوم و حمله خود مجبور کرد به قلعه پناهنده شدند بدینگونه حاکم و پیروانش را در قلعه محاصره کرد و نمیگذاشت از خارج هیچگونه کمکی برای حاکم برسد نواب رضوی در این بین ها بیکار ننشسته و مردم را بهیجان و شورش آورده بود... جناب وحید بسید خالدار فرمودند براسب سوار شده و علنا در کوچه و بازار شهر مردم را بامر مبارک صاحب الزمان دعوت کن و بآنها بگو که وحید نمیخواهد با شما جهاد کند بگو اگر منزل مرا محاصره کنند ... آنوقت مجبور خواهم شد دفاع کنم و جمعشان را پریشان خواهم ساخت... ملاحظه کنید بعد آنکه وحید مدت ۴۰ روز آرامش شهر را با آمد و رفتهای فوق العاده و تبلیغات خود برهم زده تنها در برابر احضار حاکم برای تحقیق بمامورین او حمله و آنها را تحت محاصره قرار داده واسم آنها دفاع میگذارد و هنوز توقع دارد مردم تحریک نشوند و آرامش خود را حفظ نمایند، دنباله را از نبیل به بینیم. ص ۴۹۰:

«نواب ... آنها را وادار کرد که بطرف قلعه نارین بروند و محمد عبدالله و یارانش را مورد هجوم قرار دهند مردم بآنطرف متوجه شدند و به محمد عبدالله هجوم کردند حاکم هم که میان قلعه مراقب بود بسربازان خود دستور داد بر علیه محمد عبدالله با مهاجمین کمک کنند... در این بین گلوله بیای محمد عبدالله رسید و بزمین افتاد ... برادرش او را ... بمنزل جناب وحید برد دشمنان دنبال او شتافتند تا بمنزل وحید رسیدند

میخواستند محمد عبدالله را بگیرند و بکشند... جناب وحید بملا محمود رضای منشادی امر فرمودند که با شش نفر برود مردم را پراکنده کند...

در آن روز که ۲۷ جمادی الثانی بود هفت نفر از خوانخوار ترین دشمنان بتقل رسیدند. ملاحظه کنید تا اینجا از بابیها هیچکس کشته نشده بود محمد عبدالله بمامورین دولت حمله و آنها را محاصره نموده وبعدا محاصره شدگان براو فائق آمده و او را تا پناهگاهش که منزل وحید بود دنبال و تسلیمش را خواستار شدند و وحید همانطور که جواب احضاریه برای تحقیق را با حمله ناگهانی داد در اینجا نیز جواب تسلیم عاصی و حمله کننده را با حمله دیگر و کشتن ۷ نفر بقول نبیل داده است مکرر نوشتیم تمام وقایع با کشته شدن غیر

بایان اعم از دولتی ها و مردم توسط بایان شروع شده و تمام وقایع بر اثر تحریکاتی بوده که سران بابی ایجاد مینمودند و اینهم یک نمونه دیگر.

اکنون دیگر وحید خواه و ناخواه مسئول قضایایی شده بود که دیگر چاره جز تدارک لوازم برای حمله و دفاع نداشت زیرا خون چندین نفر بعلت اقدامات آن ها ریخته شده بود و البته حکومت و مردم آرام نمی نشستند پس وحید چنان صلاح دانست که محل خود را به مکان امن تری مبدل سازد ، بدین سبب نقطه دلخواه را که نیریز بود در نظر گرفته اطرافیان خود را دستور میدهد پراکنده شده و به نیریز بروند و خود نیز مخفیانه از بیراهه حرکت و بدانجا میرود چنانکه نبیل می نویسد: ص ۴۹۱

«در آن شب جناب وحید بیروان خویش فرمودند که متفرق شوند و کوشش کنند که با سلامتی و تندرستی مظفر و منصور گردند... جناب وحید در راه نیریز تشریف می بردند با آنکه پیاده رفتن عادت نداشتند در آن شب هفت فرسخ راه را پیاده پیمودند ... روز بعد در میان کوهی که در آن نزدیکی بود پنهان شدند ... برادرشان که در آن نزدیکی ها سکونت داشت... پنهانی مقداری خوراکی و لوازم دیگر فرستاد همان روز چند نفر سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحید آمده بودند وارد قریه که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتیش کردند خیال میکردند جناب وحید در آنجا پنهان شده... جناب وحید در بین کوهها طی مسافت میفرمودند تا به بوانات فارس رسیدند بیشتر مردم آن حدود از پیروان جناب وحید بودند... بسیاری از اهالی آن حدود را باجناب وحید که بجانب فسا(نزدیک نیریز) تشریف میبردند همراه شدند در میان راه جناب وحید بهر قریه و آبادی که میرسیدند از اسب پیاده میشدند ... و مردم را بامر مبارک دعوت مینمودند...

بدین طریق وحید وقتی از دسترس حاکم یزد دور شد شروع به جمع آوری نفرات جدیدی در راه نیریز مینماید.

نبیل می نویسد (۴۹۵):

« چون جناب وحید بقریه نیریز رسیدند چند روز توقف فرمودند تا امر مبارک را تبلیغ کنند... از محله چنار سوخته صد نفر بیشتر از نیریز برای ملاقات جناب وحید رفتند.. حاکم نیریز زین العابدین خان بود وقتی که فهمید جمعی باستقبال وحید شتافته اند مخصوصا یک نفر را از طرف خود فرستاد تا بآنها بگوید هر کس که باطاعت وحید بگراید حاکم او را مقتول خواهد ساخت... ولی کسی اعتنائی باین حرفها نکرد... وقتی که حاکم فهمید مردم به پیغام او اعتنائی نکردند... خیلی ترسید و متحیر شد چه بکند از ترس اینکه مبادا مورد هجوم قرار گیرد محل اقامت خود را در قریه قطرو که در جوار قلعه محکمی قرار گرفته بود قرار داد.»

ملاحظه کنید حاکم نیریز برای اینکه وقایع یزد در اینجا تکرار نشود حتی المقدور سعی می کرده است مردم را با گفتار پراکنده نماید و مکرر در مکرر از وحید میخواهد که از نیریز خارج شود ولی وحید که کارش از این مطالب گذشته بود و جمعی را دور خود می بیند تصور می کند میتواند با این جمع با قوای دولتی برابری نماید پس اعتنائی به اختارات حاکم ننموده و اطرافیان خود را پایداری و عصیان و تمرد و حمله تشجیع و تشویق مینماید.

قضایا را از قول نبیل دنبال کنیم ص ۴۹۷:

«قریب هزار نفر پای منبر ایشان حاضر بودند و همه از محله چنار سوخته و پانصد نفر دیگر هم از سایر محله های نیریز فریاد برآوردند سمعنا واطعنا.

وقتی وحید هزار و پانصد نفری (اگر قول نبیل راست باشد) گوینده «شنیدیم و اطاعت کردیم» دور خود دید و آنان را مؤمن انگاشت درست مانند نادر که بعد آرامش بخشیدن بایران طی جشن بزرگی در نوروز قریب یکصد هزار نفر را در دشت مغان جمع کرده واز راه تعارف و نه واقع گفت که وقت آنست که شخصی را که لایق کشور میدانند بسریر سلطنت نشانند و یقین داشت که کسی جز او را انتخاب نخواهند کرد وحید نیز بتصور اینکه واقعا هزار و پانصد نفری دور خود دارد بدانها گفت که:

ص ۴۹۸ نبیل:

« من برای ابلاغ امر الهی باین شهر آمده ام خدا را شکر می کنم که مرا... موفق داشت ... دیگر بیش از این لزومی ندارد که در این شهر بمانم زیرا می ترسم حاکم این شهر بواسطه خاطر من با شما بدرفتاری کند واز شیراز کمک بطلبد خانه های شما را خراب کند... همه حاضرین بیک صدا گفتند ما هرگز راضی نمیشویم که شما به این زودی تشریف ببرید. ... برای هر گونه گرفتاری و مصیبتی حاضر هستیم... هر روز برعهده جمعیت میافزود جناب وحید بآن بیست نفر شخصی که از اصطهبانات با ایشان همراه شده بودند فرمودند بروید و در قلعه خواجه که نزدیک چنار سوخته است پناهنده شوید... و به پیروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دستور دادند که مراقب درها و برجها و دیوارهای قلعه باشند.

بدیهی است وقتی که حاکم نیریز این تدارکات را از طرف وحید می بیند با توجه باینکه وحید باخطارات او دائر بترک نیریز وقعی ننهاده ناچار میشود حسب وظیفه اداری خود برای بزرگ نشدن غائله متوسل به قهوه قهریه شود و بدون قصد کشتن کسی تیر هوائی برای ترس آنها بیاندازد.

دراین موقع بود که وحید پی به اشتباه خود برده و دانست که وضع او و نادر بکلی متفاوت بوده است، زیرا در این موقع تمامی آن هزار و پانصد نفر و غیره که نبیل ذکر مینموده تنها با چند تیر هوائی مأمورین حاکم از اطراف او دور شده و دنبال کار خویش رفتند و وحید را با معدودی بسیار قلیل یعنی بقول نبیل ۷۲ نفر باقی

گذارند پس وحید نیز مجبور شد بقلعه پناهنده شده و تدارک استحکامات و دفاع ببیند و در اینجا هم اولین حمله از طرف بایان بود.

قضایا را از نبیل دنبال کنیم ص ۴۹۹:

« حاکم فرمان داد باصحاب وحید تیراندازی کنند اول کسی که هدف گلوله قرار گرفت پیرمردی بود موسوم به عبدالحسین... که تیر بیای راست او خورد... این حمله ... سبب شد که بعضی از نفوسیکه اظهار ایمان میکردند متزلزل شدند و از مؤمنین خود را جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج شده بدشمنان پیوستند جناب وحید چون بی وفائی آنها را شنیدند صبح زود بر اسب سوار شده با جمعی از اصحاب از منزل خویش به قلعه خواجه رفتند... زین العابدین خان برادر بزرگ خود علی اصغر خان را با هزار سرباز مسلح و جنگجو برای محاصره قلعه خواجه که هفتاد و دونفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب چند نفر از اصحاب باشاره جناب وحید از قلعه بیرون تاخته لشکر دشمن را متفرق ساختند... زین العابدین خان یکی از گماشتگان شاهزاده را نزد جناب وحید فرستاد و پیغام داد که خواهش می کنم از نیریز تشریف ببرید شاید این آتش خاموش شود...»

جواب این پیشنهادات مانند قلعه شیخ طبرسی حمله ناگهانی بود و کشتن جمعی از جمله برادر حاکم واسیر کردن دو پسر او و دیدن تدارکات برای حملات بعدی:

ص ۵۰۱ نبیل:

«جناب وحید بآن شخص فرمودند بحاکم بگو همراهان من دو پسر من و دونفر دیگر هستند اگر توقف من در این شهر سبب این هیجان و آشوب است من حاضریم که از این شهر بروم دیگر چرا آب را بروی ما بسته اید و ما را محاصره کردید.»

لابد شما توجه دارید که نحوه گفتاتر از چه قبیل بوده و این رفتن تعارفی بیش نبوده و قصد واقعی او اقامت بوده و پایداری بامید ظفر، شما درجه انصاف را بنظر آورید در یزد که نفرات او، حاکم شهر و سر بازان را که مأمورین رسمی دولت و موظف بودند در محاصره گذاشتند مهم نبود.

ولی اکنون که مأمورین موظف دولت عده شورشی و انقلابی را که بعد کشتن چند نفر در یزد موفق بفرار شده و حالا در این شهر چنان آشوبی برپا نموده اند محاصره شان مورد اعتراض این شخص و یکی از رؤسای این نهضت جدید قرار میگیرد ایکاش بهمین اکتفا میکرد.

دنبال قضیه را بنگرید از نبیل ص ۵۰۱:

«بحاکم بگو اگر آب و نان را بروی ما ببندد... میفرستم تمام لشکر او را متفرق کنند زین العابدین خان پیغام جناب وحید اهمیتی نداد (چه انتظاری داشتید؟) بنابراین ایشان بچند نفر از مؤمنین امر کردند از

قلعه خارج شوند و بلشکر دشمن هجوم کنند... لشکر حاکم را شکست دادند علی اصغر خان(برادر حاکم) در جنگ کشته شد و دو پسر او گرفتار شدند.»

ملاحظه کنید تا اینجا گذشته از کشتار های واقعه در یزد توسط بابیان در نیریز نیز دو مرتبه بابیان به لشگریان حمله و چندین نفر را کشته اند ولی هنوز حمله از طرف لشگریان بابیان بعمل نیامده.
معدلک نیل مینویسد: ص ۵۰۱:

« جناب وحید چون دیدند که دشمنان همت گماشته اند که اصحاب تلعه را از بین ببرند دستور دادند تجهیزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهیا کنند و در میان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهایی را که از دشمن گرفته اند نصب نمایند و در همان روز برای هر یک از مؤمنین وظیفه و تکلیفی معین فرمودند... شیخ یوسف را بحفظ و حراست اموال (یعنی اموال غارتی) گماشتند... شیخ گیوه کش را منصب میرغصبی میرزا محمد جعفر را منشی و وقایع نگار و میرزا فضل الله را خواننده نامه ها مشهدی تقی بقال را زندانبال... حاجی محمد تقی را رئیس احصائیه... اضافه بر ۷۲ نفر از اصحاب و بیست نفریکه از اصطهبانات همراه شده بودند جناب وحید عده از ساکنین محله بازار را با جمعی از خویشاوندان آنها بساکنین قلعه افزودند. زین العابدین خان مجددا از شاهزاده کمک طلبید... و مبلغ پنجهزار تومان... بنام خود برای شاهزاده فیروز میرزا فرستاد نامه و پول را بملا باقر که محل اعتمادش بود سپرد و باو دستور داد که نامه و مبلغ را بدست خودش بشاهزاده بدهد... این ملا باقر شخصی خوش گفتار و فصیح و مورد اطمینان حاکم بود ملا باقر از راه غیر معمولی روان شد بعد از یک شبانه روز... دم یکی از چادرها پیاده شد در این بین حاجی سید اسمعیل که از جناب وحید اجازه گرفته بود برای کار مهمی بقریه خود برود... بهمان نقطه رسید... حاجی سید اسمعیل دید اسبی مزین و آراسته دم یکی از چادرها بسته است ... فهمید که این اسب مال یکی از گماشتگان زین العابدین خان است... حاجی سید اسمعیل ... جلو آمد و براسب سوار شد شمشیر خود را کشید آنگاه بصاحب خیمه که با ملا باقر حرف میزد گفت این شخص پست رذل را که از حضرت صاحب الزمان (!؟) فرار کرده بگیردستهای او را ببند و بمن بده صاحب خیمه و همراهانش که از حاج ملا اسمعیل خیلی ترسیده بودند فوراً ملا باقر را گرفتند و دستهایش را با ریسمان بستند و سر ریسمان را بشیخ الاسلام دادند شیخ الاسلام سر ریسمان اسیر خود را گرفت و بجانب نیریز عزیمت نمود واسیرش از مقصد او سؤال کردند... ملا باقر تفصیل وقایع را عرض کرد جناب وحید مایل بودند که او را رها کنند ولی چون ملا باقر آدم بد رفتاری بود اصحاب جناب وحید او را بقتل رسانیدند.»

اینها را برای نمونه بیاد شما میآوردم تا ملاحظه کنید نحوه کار و تشکیلات و رفتار آنها با مردم، تنها چیزیکه نداشته است روحانیت بوده است بلکه بخلاف روحانیت نهایت وحشیگری و بربریت و غارت اموال و کشتن

اشخاص بی گناه را دارا بوده شخص بیچاره بی گناهی که بقول خود نبیل مورد اعتماد اولیای حکومت بوده و شخص خوش گفتار و فصیح بوده و بالتیجه قاعده باید آدم خوبی بوده باشد بنظر آقایان بایان که میخواستند او را بکشند میشود آدم بد رفتار.

و باید بگویم که بقراین این شیخ الاسلام نامبرده نیز مأمور بوده است که این حامل پنجهزار تومان پول و قاصد متقاضی کمک لشگی را نه بتصادف بلکه با نقشه و تعاقب و علم کامل تعقیب و دستگیر نماید تا هم پنجهزار تومان را که در آن موقع وجه معتناهی بوده تصاحب کرده بمصرف تدارکات دفاعی قلعه رسانند و هم مانع وصول قاصد متقاضی کمک به مقصد خود شوند و بعد هم برخلاف همه قوانین و رسوم دنیا اسیری بلادفاع را که صرفا مامور انجام وظیفه حکومتی بوده می کشند.

و بعد خواهیم دید برادر همین شخص چگونه وحید را می کشد و آنوقت وحید میشود شهید اعظم راه خدا و این شخص آدم بد رفتار.

نبیل می نویسد که وحید را فریب دادند و باردوگاه دعوت کردند اینهم از آن جمله مطالبی است سست زیرا بنا بروایات نبیل در صفحات ۵۰۱ و ۵۰۲ عده مدافعین قلعه از یکصد و پنجاه نفر بیشتر نبوده است در صورتی که هم او شماره دولتیان را به لشگرها و غیره می‌رساند و از این عده معدود بقول نبیل در صفحات ۵۰۰ و ۵۰۷ - ۶۳ نفر با بیشتر کشته شده بودند و وحید نیز شخصا شجاعت و شهامت و اصرار و پایداری ملاحسین بشرویه و قدوس را هم نداشته است و هنوز یکماه از محاصره قلعه توسط دولتیان نگذشته بود که وحید تسلیم میشود.

اگر نبیل در این قول خود صادق باشد که موضوع نیریز نیز مانند قلعه شیخ طبرسی با امضای قرآن و تعهد عفو و آزادی محصورین و بعد کشته شدن آنها توأم بوده و وحید نمیبایستی این نامه و تعهد را قبول میکرده زیرا سابقه و تجربه در موضوع داشته است.

کما اینکه اگر نبیل در روایات خود صادق باشد حجت زنجانی نیز امضای قرآن را اطمینان ننموده و رعایت و احترام نکرده و طبق ص ۵۹۱ از راه آزمایش و دانستن نیت دولتیان فقط با اعزام چند نفر سالخورده از کار افتاده و چند کودک مبادرت مینماید و حاضر نمیشود احدی از افراد قابل استفاده و جنگی قلعه را ببازد ولی وحید بامید دفع الوقت و احتمال وصول کمک از اطراف این دعوت دولتیان را قبول و در عین حال نیز همانطور نبیل اسناد خیانت در صلح و عهد شکنی بدولتیان میدهد وحید نیز راه خیانت پیموده و میخواست است که ساکنین قلعه از این زمان رکود جنگ و مذاکرات اصلاحی استفاده نموده و دولتیان را غافلگیر کنند ولی با کشف این راز بوسیله محررش با آن قاصد بابی قضیه را باخته و منجر به کشته شدن خود او و محصورین قلعه می گردد.

اینها را می نویسم تا توجه شما را بدین نکته معطوف دارم که قضیه شهادت راه خدا که می گفتیم و شما ها هنوز هم اصرار دارید بچه کیفیتی بوده سراسر خیانت در خیانت جنگ و گریز و حيله و مکر و ظلم و ستم بوده

است و اساساً جنبه روحانیت و محبت و نوع دوستی نداشته است بلکه بایان همواره در خونریزی و عدوان و کشتن بی گناهان و حملات مقدماتی پیشقدم بوده و در بربریت بمراتب شدیدتر از آن بوده اند که نبیل به دولتیان اسناد میدهد.

اکنون قضایا را از نبیل دنبال کنیم. ص ۵۰۸:

« و مانند شاهزاده مهدیقلی میرزا که در واقعه قلعه شیخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد بدامن خدعه و فریب چنگ زد زین العابدین خان و یارانش هم در نظر گرفتند بهمین وسیله متشبث شوند... و نامه مفصلی باصحاب قلعه نگاشتند ... جناب وحید قرآن را با کمال احترام گرفتند و بوسیدند و فرمودند... من کاملاً میدانم که اینها راست نمی گویند ... ولیکن برخود واجب میدانم که دعوت آنها را قبول کنم... بعد باصحاب فرمودند که تکالیف لازمه خود را انجام دهند و بهیچوجه بدشمنان اطمینان نکنند و باظهارات آنها فریفته نشوند... و با پنج نفر از پیروان خود که از جمله ... حاجی سید عابد خیانتکار بود بلشگر گاه دشمن روی نهادند زین العابدین خان و شجاع الملک و جمیع امرا از جناب وحید استقبال کردند... سه شب و روز از جناب وحید پذیرائی کردند...»

نهایت احترام رانست به ایشان مراعات نمودند در نماز بجناب وحید اقتدا می کردند [پی نوشت کتاب : این مطلب نشان می دهد که وحید دارابی (سید یحیی) تا این هنگام (شعبان سال ۱۲۶۶ هجری قمری) به بابت میرزا علیمحمد دعوت میکرده است و از تعالیم باصطلاح جدید که نماز جماعت را جز برای مردگان تجویز نمیکند و از طرفی نماز اختراعیش با نماز مسلمین فرق دارد خبری نبوده است ، بدلیل آنکه دو سه فرد مسلمان ذکر شده باو اقتدا کردند.

همانطور که مؤلف بارها تذکر داده است قضیه دعوت بسوی حق و حقیقت و یا شهادت در راه خدا نبوده است بلکه همواره در این کشاکش دستهای دیگری برای بهره برداری از آب گل آلود در کار بوده و قضیه بابت فقط دستاویزی برای بوجود آوردن صحنه های خونین و شورش بوده است . گروهی ساده لوح از راه عقبه بحضرت ولی عصر (ع) گول تظاهرات بابی ها را که خود را مقدمه ظهور آنحضرت معرفی می کردند) خوردند و از طرفی نارضایتی مردم از دستگاههای حکومتی آنروز مزید بر علت گردید و بخاطر از بین بردن ظلم و جور حاضر بودند با هر نغمه ای که ساز مخالفت داشته باشد دمساز گردند ولو آنکه سبب گسیختن حیات و زندگی خود و برقراری ظلمی بیشتر باشد.

اصولاً باید در ماوراء مطالب اظهاری مورخین بابی و بهائی، بانچه که در این باره بوسیله افرادی که بنیان گذار چنین شورشهایی بوده اند اظهار شده توجه کرد مطلب ذیل که پرده از روی قسمتی از جریانات واقعی برمیدارد در مقدمه کتاب خسرو شیرین شعله صفحه ۴ بوسیله دکتر نورانی وصال استاد دانشگاه نگاشته شده است :

« محمد باقر خان شعله پدر شاعر همواره با حاج زین العابدین خان و علی اصغر خان و سایر برادران بر سر مسأله حکومت نیریز و اصطهبانات و دارابگرد اختلاف داشت چون حاج زین العابدین خان بکمک سایر برادران مخصوصا علی اصغر خان بر مسند حکمرانی تکیه زد محمد باقر خان که دستش از چادر کوتاه شده بود و در نهایت بتحریکات مشغول گردید و سرانجام در صبحگاهی بوسیله ایادی حاج زین العابدین خان و علی اصغر خان در منزل خود مقتول شد و بازماندگانش اسیر گردیدند حوادث فوق در پایان ۱۲۶۲ هجری قمری اتفاق افتاد.

در نتیجه حوادث فوق باتفاق سایر برادران اطاق محبوس گردید...
چندی بدین منوال گذشت که ناگاه سید یحیی کشفی یا وحید سابق الذکر برای ترویج مرام میرزا علی محمد باب از داراب به نیریز وارد گردید...

رعایا که از جور خان بتنگ آمده واز ستم او بر برادر زادگان خود خشمگین شده بودند بدین جدید گرویده و سرانجام با تحریک عوام برعلیه خان در زندان را شکسته شعله و برادرانش را آزاد ساختند.
شعله پس از آزادی از زندان باتفاق برادران خویش میرزا محمد حسین خان و اسمعیل خان بتجهیز قوا پرداخت و برادران دیگرش میرزا محمد علی متخلص بفانی و اکبر خان مشغول جمع آوری آذوقه تفنگچیان و برانگیختن مردم علیه زین العابدین خان و علی اصغر خان شدند، شاعر برای پیشرفت مقصود و انتقام خون پدر خود از اعمام قسی القلب حيله ای بکار برد بدین معنی که در بین عوام الناس انتشار داد که مرام بابی گری حق است و خود او بسید باب و نماینده او سید یحیی وحید ایمان آورده و چون ایام فترت شروع شده است هر کس هر عملی بنماید خداوند او را خواهد بخشید و بر او حرجی نیست و همانطور که سابقا اشاره شد دختر سید یحیی را بزنی گرفت و سید مزبور را بقیام علیه حاج زین العابدین خان تحریص کرد و بقدری او را وسوسه نمود که امر بر خود سید یحیی بکلی مشتبّه شده تصور کرد این امور از برکات و معجزات دین جدید است ... تصمیم بقیام گرفت و در قلعه خرابه ای بنام قلعه خواجه بقرب یک میلی نی ریز اردوگاهی برپا ساخت.

شعله با یاران خویش هم قسم گردید که تا توفیق بتلافی ستمی که از اعمام بر او رفته بود، علت گرویدن بدین جدید را با کسی در میان نهند و با پیروی از سید یحیی و فریب عوام الناس حاج زین العابدین خان و علی اصغر خان را بانتقام خون پدر کشته، آنوقت حقیقت امر را آشکار کنند...

چون در اخبار و احادیث خوانده بودم که اصحاب امام زمان باشمشیر قیام میکنند من و برادرانم ابتکار عملیات جنگی را برعلیه حاج زین العابدین خان و علی اصغر خان بدست گرفته با مشتبّه ساختن امر بر سید یحیی داستان سیف آزاد و حرز زمان را جعل کردیم بدین معنی که بعده از یاران خود دستور دادیم

با شمشیرهای آخته بفواصل معین در مجلسی وعظ سید یحیی حاضر گردیده در اثنای سخن او فریاد زدند: سیف آزاد یا مولای صاحب الزمان.

سید یحیی که از این ماجرای اطلاعی نداشت از ما که مقرب درگاه و بخصوص من که داماد و مورد اعتمادش بودم پرسید که این فریاد و غلغله در بین سخن من چیست ما بطور حق بجانب وانمود کردیم که واقعا معجزه ای در کار است و بعدها در یکشب که مزاج او را برای انقلاب مستعد یافتم اظهار کردم که فرشتگانی در خواب بمن امر نمودند که از برای از کار انداختن اسلحه ناریه قوای دولتی حرز زمان را بر روی کاغذ بنگارد و آن را برگردن اصحاب اندازد تا از گلوله های آتشین خصم در امان باشند از آنکه از برکات این حرز است که حامل آن را اسلحه آتشین کارگر نیفتد در آخر گفتند فریاد- سیف آزاد- هاتقی الهی و ندائی روحانی است که ما بکمک اصحاب سید یحیی در میدهم تا هر کس ایمان کامل دارد قیام کند و برای فریب سید و تحریص بیشتر او بقیام بر علیه حاج زین العابدین خان بیاران خود دستور دادم بهمان شیوه داستان سیف آزاد در مجلس وعظ سید بطور پراکنده حاضر شده در میان سخن او فریاد زنند معجزه معجزه مادر پیشانی آقا (سید یحیی) ظاهر گردیده و فریاد یا صاحب الزمان برآوردند. عده دیگر را مأمور کردم که اگر کسانی این موضوع را انکار کنند بانها بگویند شما ایماننان کامل نیست و عوام الناس را ببوسیدن پیشانی سید و محل طلوع ماه و دار نمایند بهر صورت پس از وقوع این اعمال چنان امر برسید مشته شد که در روزهای آخر بکلی با عقل بیگانه شده و فی الواقع باور کرده بود که موضوع سیف آزاد و حرز زمان و ماه در پیشانی او صحت دارد و ما هم بمقصود خود که سلطه جنون بردماغ سید و حفظ ابتکارات جنگی بود نائل آمده و برای فریب سید چنان وانمود میکردم که این معجزات بینات را مشاهده می کنیم و بطوری سید را فریب دادیم که مجال اندک تعمق و تدبیر از او سلب گردید. از طرف دیگر انتشار یافت که بلاد روم بدست مریدان باب فتح و بزودی ربع مسکون در حیطه تصرف بابیان در خواهد آمد.

این تصادف ما را در فریب سید مساعدت نموده وایمان او را بفتح و پیروزی دوچندان کرد. در این اثنا یورش و حملات شبانه شروع شد و چون مقصود اجمال مطلب است بطور مختصر می گوئیم پس از چند جنگ محلی که بین فریقین انجام گرفت شعله شبی ظلمانی از مجرای فاضل آب آسیاب خبار که در نز دیکی قلعه خواجه واقع است خارج گشته و در حالی که صورت خود را پوشانیده بود بطوری تقلید از سخن گفتن پسرعموی خود محمد قلی خان را کرد که عمویش علی اصغر خان که سپهداری قوای خان را بعهدہ داشت واقعا تصور نمود که پسرش محمد قلی خان است که او را می خواند واز او استمداد میطلبد...

مرحوم شعله حکایت کرد که من مترصد فرصت بودن چون مرا بنام محمد قلی صدا کرد باو نزدیک شد ه وبا شمشیر او را مقتول نموده ومقداری از خون او را بسر و صورت خود زده شکر خدای را بجای آوردم که مرا بگرفتن انتقام پدر موفق ساخت و هنگامی که عمویم علی اصغر خان زیر چنگال من در خون می غلطید باو گفتم برادر برادر برآذر نهد» واین اشاره بقتل پدرم بدست علی اصغر خان بود. بالاخره دولت قوای محلی نیریز را تقویت کرده... سید یحیی مقتول ... ومعلوم افتاد که کاغذ پاره ها و نوشته ها را در مقابل گلوله توپ و تفنگ خاصیتی نیست.

....وقتی علی اصغر خان را کشتم مصمم بودم که حاج زین العابدین خان را نیز مقتول و سپس حقانیت کیش و آئین خود را برملا سازم لیکن تقویت قوای دولتی و قتل یحیی و ... نیروی مقاومت ما را سلب و بناچار با عده ای بکوهستان مرتفع جنوبی معروف بکوه قبله ... سنگر بندی کردیم.

....ایشان را برقتل خان وداشتم روز جمعه که خان ... در حمام بود... بخان حمله و بوسیله کرزن ابتدا شکم خان راپاره و سپس او را قطعه قطعه می کنند شعله پس از قتل حاج زین العابدین خان و علی اصغر خان تصمیم گرفت که اتهام بابی گری و طغیان علیه قوای دولتی را از خود دفع نماید بدین منظور با برادران خویش بمشاوره پرداخته سرانجام مصمم شد از بیراهه خود را بشیراز یا تهران رسانیده و نزد مجتهدان و ارکان دولت از خویش رفع اتهام نماید و برای تبری خویش در نزد فرهاد میرزا عزم بساختن منظومه شیرین و فرهاد کرد وقصیده نیز در پوزش از گناه رفته سرود و بشاهزاده تقدیم داشت از بخت بد موقعی بدرگاه شاهزاده رسید که عده ای از برادران و اقوام او بجرم بابی گری محبوس و محکوم باعدام گردیده بودند او را نیز بدین جرم بزدان انداختند...

وقتی نوبت باعدام من و برادرانم رسید نگاهی ببرادرم میرزا محمد علی متخلص بفانی انداختم و اشاره کردم اگر ساکت باشیم بزودی بتهمت بابیگری و طغیان معدوم خواهیم شد پس چون کشته میشویم چرا حقائق را نگوئیم...

در این موقع حقیقت قضایا و نیرنگی را که برای تلافی کین پدر و فریفتن سید یحیی وازدواج با دختر او بکار برده بودیم بیان کرده مورد بخشایش شاهزاده قرار گرفتیم...

شعله در پایان عمر بعلت پشیمانی از کارهای گذشته خویش نادم وتائب گشته زمام امور مملکتی خود را ببرادر زاده خود رضاقلی خان مشیرالدیوان داده مشغول عبادت و انابت گردید.

...شعله این منظومه را برای تقرب بدستگاه مرحوم فرهاد میرزا و عذر گناهان گذشته بنظم آورده و خود نام شیرین و فرهاد برآن نهاده بود ولی بواسطه عدم دقت بنام شیرین و خسرو معروف گردید.» ([پایان

از جمله جناب وحید فرمودند... مگر من از اولاد پیغمبر نیستم چرا به مخالفت با من قیام کرده اید چرا میخواهید مرا بکشید ... بالاخره زین العابدین خان و همراهانش اینطور تصمیم گرفتند که از جناب وحید درخواست نمایند با دست خود باصحاب قلعه مکتوبی نوشته بفرستند باین مضمون که اختلاف بین ما و لشگریان دولتی مرتفع شده و کار بصلح و مسالمت کشیده شما اگر خواسته باشید میتوانید به لشگر گاه نزد من ببائید و میتوانید بمنزلهای خود برگردید جناب وحید قلبا مایل نبودند که این مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند نامه بمضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمنا نامه دیگری هم باصحاب نوشتند که مبدا فریب دشمنان را بخورید از مکر دشمنان برحذر باشید هر دو نامه را بحاجی سید عابد (بابی محرم و مورد اطمینان) دادند و باو فرمودند نامه اول را که از راه اجبار نوشته ام پاره کن و نامه ثانی را که دشمنان از آن بی خبرند باصحاب بده و بآنها بگو که چند نفر از مردان شجاع شباه از قلعه خارج شوند و لشگر دشمن را پراکنده و متفرق سازند حاجی سید عابد ... راه خیانت سپرد و یکسره نزد زین العابدین خان رفت و دستوراتی را که جناب وحید بوسیله او باصحاب داده بودند همه را برای زین العابدین خان نقل کرد زین العابدین خان او را تشویق کرد و وادار نمود که نامه اول را باصحاب قلعه بدهد و بآنها از قول جناب وحید بگوید که همه متفرق شوند... سید خائن (فراموش نکنید که همه جا وحید بدولتیان اعتراض می کند که چرا دولت سیادت او را رعایت ننموده و با او بدرفتاری می کنند) نامه اول را باصحاب داد و بآنها گفت جناب وحید همه لشگریان را بامر مبارک تبلیغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از اینجهت شماها از قلعه بیرون رفته بمنزلهای خود مراجعت کنید.... زین العابدین خان یک فوج لشگر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج میشوند بشهر وارد شوند... در نتیجه این زدو و خورد بعضی به شهادت رسیدند و بقیه در مسجد جامع پناهنده شدند .. و منتظر شدند به بیند عاقبت کار جناب وحید بکجا خواهد کشید... تا آنچه را بفرماید انجام دهند... شخصی موسوم بعباسقلی خان که مردی ستمکار و سنگین دل بود بزین العابدین خان گفت... اگر شما قسم خورده اید و نمیتوانید سوگند خود را بشکنید منکه قسم نخورده ام... و حاضرم کاری را که شما نمیتوانید بکنید انجام دهم... هر کس که مخالف دین اسلام باشد او را بگیرم و بکشم آنگاه فریاد کرد و اشخاصی را که خویشاوندانشان در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحید را بقتل برسانند اول کسی که دعوت او را اجابت کرد ملارضا بود زیرا شیخ الاسلام بوانات برادرش ملاباقر را در بین راه شیراز دستگیر کرده بود(وچنانکه دیدیم او را در اسارت و بلادفاع بی گناه کشتند و بعد نبیل آن صاحب منصبی را که در اجرای وظیفه مشغول تیراندازی ببایان آنها در حین جنگ و جدال بوده است خائن و سنگدل و خونخوار مینامد.) شخص دیگری موسوم به صفر که برادرش شعبان

در جنگ کشته شده بود نیز قدم پیش نهاد آقا خان پسر علی اصغر خان نیز باین جمع پیوست زیرا پدرش اصغر خان که برادر بزرگ زین العابدین خان بود در جنگ کشته شده بود (بطوریکه نوشتم در حمله بلامقدمه اولیه بابیان و غافل گیری آنها) این سه نفر دور عباسقلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب وحید را بقتل رسانند.

صد افسوس که هزاران مطلب میخوانیم و در موقع قضاوت آنها را فراموش می کنیم این شعر معروف را چند صد بار خوانده ایم و شنیده ایم:

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده گفتاکه کراکشتی تا کشته شدی زار
تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت

وحید موجب قتل صدها نفر افراد بی گناه مستقیم و غیر مستقیم گردیده و اکنون که بدست کسان همان اشخاص کشته میشود، نبیل آنرا بعنوان مظلومیت کبری با قضیه امام شیعیان مقایسه و تشبیه کرده و مینویسد:
ص ۵۱۶:

«از مشاهده این واقعه گرفتاری حضرت امام حسین (ع) را بیاد آوردند.

ملاحظه کنید فردی که بعنوان شخص یاغی و عاصی شناخته شده و بعلت تحریکات او و اشخاص آلت دست او، بسیاری افراد بی گناه و بلادفاع با عمل غافلگیری کشته شده و مالها از آنها غارت گردیده و عاقبت نیز با اغفال لشگریان میخواست است از موقعیت ترک مخاسمه سوء استفاده و بار دیگر دولتیان را غافلگیر نموده و با حمله خائنانه باز جمعی را به کشتن دهد صورت مظلومیت کبری مییابد، آیا اسم اینها را میشود روحانیت و مظلومیت بگذاریم و خدمت در راه الهی تلقی نمائیم؟

دیدیم که ملاحظه نام مذکور را که مورد اعتماد حاکم بود با وجود داشتن پنجهزار تومان پول آنوقت راه خیانت نپیمود و بی گناه کشته شد ولی حاجی سید عابد بابی شخص مورد اعتماد و محرم اسرار وحید بر سر مبلغی جزئی که تطمیع شده بود به پیشوای خود خیانت نمود و نقشه محیلانه او را بدشمن وی فاش نمود، از شما سؤال می کنم چه فرقی بین آن دولتیان و این بابیان بود؟ این یک نمونه از اشخاص مورد اعتماد رؤسا آنها طرز عمل رؤسا که حاکم روی وظیفه حکومتی خود بانذار و اخطار و احضار و حداکثر محاصره یاغیان و احیاناً تیرهوائی انداختن اکتفا میکند ولی وحید و آلتهای او آنان را غافلگیر نموده و در کشتار و تهاجم غیر منتظره پیش قدم میشوند.

بقیه هم که جنگ و گریز بوده چه، بابی و چه دولتی، کجای اینها را میتوانیم سبیل الله نام گذاریم تا کشته شدگان را شهدا فی سبیل الله بتوانیم نام نهیم.

این مطالب بطوریکه مکرر نوشتم فقط برای فریب کسانی خوشت که مطالب را سرسری می خوانند و هر چه می شنوند فوری قبول می کنند و الا کسانی را که اهل دقت در مسائل و تأمل در مطالب هستند نمیشود باین تبلیغات دروغ فریب داد.

آیا شما تصور می کنید که این کشتار ها حصر در بابیان بوده است؟ شما تاریخ ایران مخصوصا در عصر قاجاریه را بخوانید و به بینید چه ها میکردند حکایت کشتن بابیان حکایت ساده بوده زیرا مانند تمام دولت ها که یاغیان بحکومت را پس از سرکوبی و شکست می کشتند بابیان را نیز حق داشتند بکشد زیرا گذشته از حکایت مذهب موضوع انقلاب بود و شورش چه در طبرسی و چه در نیریز و چه در زنجان دسته باسم بابی در قلعه متحصن شده و به تهاجم بقوای دولتی جمعی را کشته و موجب وحشت و اضطراب مردم و اخلال در نظم شهرها گردیده بودند.

بدیهی است هر حکومتی بعد تسلط باین افراد در اعدام آنها میکوشیده است بطوریکه دیدیم وقتی بابیان که ادعای روحانیت و خلوص نیت داشتند از تعقیب فراریان خود برای کشتن آنها خودداری نمینمودند، شما از دولتیان توقع دارید که چنین یاغیانی را که از لحاظ دینی نیز مورد تنفر عامه بودند مشمول عفو قرار دهند؟

پهلوان بابی مصلحتی

من با کمال جرئت میتوانم بگویم حجت زنجانى اساسا بباب کوچکترین اعتقادی از قبیل اینکه او نایب امام بوده و یا صاحب الزمان و یا مظهر کردگار و یا هر مقام دیگر، نداشته است و برای اثبات این موضوع شواهد بسیار در تاریخهای نوشته شده توسط بابیان و بهائیان میتوان بدست آورد از جمله اینکه فی المثل این شخص ابداء رغبتی بملاقات باب نشان نداده است چنانکه میدانید و بمناسبت قضایا در این جا نیز مواردی از تاریخ نبیل را ذکر خواهم کرد، او خود دوبار تا طهران رفته ولی به شیراز و اصفهان برای ملاقات با صطلاح شما یگانه محبوب و مقتدای خود نرفته است، او در زنجان بوده است و باب در مسافت کمی از او در چهریق و ماه کو و با اینکه بقول نبیل چنانکه ذکر کردم هزاران افراد، با کمال آزادی از باب در ماه کو و چهریق دیدن نموده اند و حتی ملا حسین از خراسان به آذربایجان مسافرت و بملاقات باب رفته ولی حجت زنجانى که در زنجان بوده کوچکترین اقدامی و حرکتی برای ملاقات باب نکرده است.

حجت زنجانى که بطوریکه خواهیم دید بقول نبیل (اگر صادق باشد) سه هزار نفر را دور خود جمع کرده و با دولتیان بنام بابین جنگیده اگر واقعا بابی می بود و ارزشی برای باب و دستورات او قائل بود، یکجا بمازندران میرفته و با اتحاد با آن گروه قلیل شجاع البته صد البته بر دولتیان فائق میآمدند ولی او کوچکترین توجهی بدستور

باب که باید جمیع مؤمنین بمازندران بروند ننموده و کمترین کمکی بدانها نکرده است و نبیل بهانه آنرا حبس نظر بودن حجت ذکر می کند:

ص ۵۵۹:

«دراوقاتی که جناب حجت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعه طبرسی شنیدند خیلی میل داشتند که بآنجا بروند واصحاب را یاری نمایند نمیتوانستند . غمگساری که برای خود اختیار نموده بودند تشرف بحضور حضرت بهاء الله بود بر اثر حصول فیوضات مکتسبه از محضر مبارک حضرت بهاء الله بود که جناب حجت پس از چندی در راه خدمت امر بقیام واقدامی موفق شدند. دوست عزیزم: اینجا هم یک نمونه دیگر از یاوه بافیهای نبیل است چون بها و آلت دست او نبیل در فکر تبلیغات برای مظهریت و دعوی بهاء بوده اند، گاهی رشته مطالب از دستشان خارج می شود درآنموقع بها لایق شاگردی محضر حجت زنجانی هم نبوده است.

در آنموقع بها جوانی بوده حتی بین بابیان گمنام و از خانواده اشخاص اداری وباصطلاح خودش کلاهی که بزور خوشه چینی از محضر این و آن و حس کنجکاوی و تحصیل علم و مطالب برای ارضای آزوهای بلند پروازی و جاه طلبانه خود چند کلامی بدست آورده بود واکنون مدعی می شود که حجت زنجانی که طبق روایت نبیل در ص ۵۴۵ دهسال از او بزرگتر بوده و خوداز خانواده اهل علم بوده وشخصا نیز دارای تحصیلات و تحقیقات عمیق و دارای درجه اجتهاد و صاحب کلاس درس و منبر و تألیفات و غیره بوده است خوشه چین محضر بها می شود.

از ایندروغهای باصطلاح شاخدار بگذریم واین مسئله را تجزیه نمائیم که بها ونبیل چه بهانه سستی برای عدم شرکت حجت در قضایای مازندران آورده اند و حال آنکه چنانکه نوشتم واز قول خودنبیل شواهد بسیار آوردم قضایای طبرسی بعد فوت محمد شاه ودرآخر سال ۱۲۶۴ شروع گردیده ودرست در این موقع بوده است که حجت از طهران بزنجان رفته است و حال آنکه می توانسته بجای زنجان بمازندران برود. وانگهی، کسی که بقول نبیل تنها حبس نظر بوده وآنچنان آزادی داشته که در «محضر حضرت بهاء الله» رفع غم مینموده آیا نمیتوانسته در اجرای دستور «مولای خود» از فرصتی استفاده و بمازندران فرار نماید. کما اینکه حرکت او از طهران نیزبقول شخص خودش جنبه فرار را داشته.

ص ۵۶۰ نبیل:

«وقتی که محمد شاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجت هنوزدر طهران محبوس بودندمیرزاتقی خان.... تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجت را شدیدتر کند... جناب حجت

وقتی که حیات خود را در خطر دیدند از طهران خارج شدند و بزنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت ایشان را داشتند برگشتند.

ایضا نبیل متن نامه حجت را چنین نقل میکند ص ۵۷۸:

«در همان بین ها که نائره جنگ و جدال (از زنجان) زبانه می کشید جناب حجت نامه بناصرالدین شاه نگاشته مضمون نامه این بود ورعایای اعلیحضرت پادشاهی شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین وایمان می شمارند بعدالت شاه پناهنده میشوند... مرحوم محمد شاه مرا بهطهران خواستند... نسبت بمن عنایت فرمودند من از زنجان بطهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فساد که علما برافروخته بودند در باره من سخنانی می گفتند مقصود و منظوری نداشتم هر چند اجازه داشتم که بزنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در طهران در سایه عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام... تصمیم گرفت مرا بقتل برساند چون هیچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند بزنجان فرار کردم.

حالا ملاحظه کنید نبیل یکجا می نویسد که حجت محبوس بوده یکجا مینویسد که یگانه غمگسارشان بها بوده و به محضر او میرفته یکجا از قول خود حجت مینویسد که نمیتوانسته از طهران خارج شود ولی بهتر آن دیده که در سایه عدل پادشاهی در تهران بماند، اینهاست مطالب دروغ و ضد و نقیض و ناچسبیدنی بیکدیگر.

آنچه مسلم اینست که حجت مجبور بوده است زنجان نباشد زیرا علمای آن قسمت و مردم آن حدود با او مخالف و او نیز چنانکه خواهیم دید دائما تحریکاتی مینموده پس دولت مرکزی برای حفظ آرامش شهر صلاح دانست که حجت ترک زنجان را گوید و او خود اقامت تهران را برگزیده و حبسی هم در بین نبوده است و میتواند است بمانند دران برود ویا بملاقات باب بشتابد، ولی از همه اینها خودداری کرده و تنها علت این بوده است که آنطوریکه بها و نبیل برای تبلیغات عظمت امر خود می نویسند حجت ایمانی و اعتقادی بباب و بابیت نداشته است و مؤید همه این مطالب آنکه اگر چنانچه حجت واقعا ایمانی بباب میداشته و با موقعیت و نفوذی که در بین اطرافیان خود دارا بوده و رتبه علم و اطلاعاتش و از طرف دیگر با در نظر گرفتن اینکه در موقع اعدام باب کلیه رؤسای بابیت از قبیل ملاحسین بشرویه- قدوس مازندرانی . وحید دارابی و غیره از بین رفته بودند و اگر حجت ایمانی می داشته از حیث علم و سابقه و نفوذ و شجاعت و هر جهت دیگر بر دیگران ممتاز بوده و لایق جانشینی و تعقیب افکار او را داشته ولی باب وی را بسمت جانشین خود انتخاب ننموده و متوسل به یحیی ازل میشود و این خود میرساند که باب هم بعد ایمان حجت و استفاده جوئی او مستحضر بوده و بر نیات او آگاهی داشته است.

حجت اطلاعاتی از منویات و تعلیمات باب نداشته کما اینکه وقتی از او سؤال از تکالیف یک بابی مینمایند سائلین را باشخاص دیگر رجوع میدهد.

نبیل در ص ۵۵۸ مینویسد:

«افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحا ارسال دارند تا بتوانند مطالب اوامر الهی عمل کنند حجت بآنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستادم سؤال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم بآنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت.

نبیل در ص ۵۴۷ مینویسد که دشمنان او بشاه نوشتند که حجت بابی شده تا بتوانند او را از زنجان دور نمایند و بعد که شاه او را احضار می کند و تحقیق مینماید نبیل نتیجه را چنین می نگارد:

ص ۵۴۹:

«شخص محمد شاه نیز از استماع جوابهای جناب حجت بر پاکدامنی و بی گناهی ایشان یقین حاصل می کردند در خاتمه شاه از جناب حجت اظهار رضایت کرد... و فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمت‌هایی را که دشمنان بتونسبت میدادند همه را رد کردی خلاصه خیلی از او تعریف کرد و باو فرمود شما بزنجان مراجعت کنید ... منم پیوسته شما را مساعدت خواهم کرد.»

رأس همه تهمت ها این بود که حجت بابی است، پس حجت موفق شده است این تهمت را رد کند و جلب محبت و مساعدت شاه را بخود نماید و آن چنان شاه و وزیری که خود باب را دستور حبس می دهند البته مؤمن معتقد مورد شکایت او را چنین احترام ننموده و آن چنان وعده مساعدت و محبت نمیدهند. و دلیل دیگر، اینکه قضایای زنجان مستقیما ربطی بابیت نداشته و بعد خواهم نوشت که چگونه پیش آمده است و حجت همواره سعی داشته است خود و فامیل خود را از خطر رهانیده و فرار نماید و مؤمنین را بهر سر نوشتی که دارند باقی گذارد.

در ص ۵۸۱ نبیل مینویسد:

«در این بین (در بحبوحه جنگ) عزیز خان مکرری... وارد زنجان گردیده و مهمان سیدعلیخان شد میزبان به مهمان خود شرح ملاقات خویش را با جناب حجت بیان کرد و چون از مقصود جناب حجت جويا شد حجت باو خبر دادند که حکومت زنجان بتقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسیله فراهم کنی تا من با عائله خود از این اقلیم بیرون برویم و اگر این درخواست من مورد قبول واقع نشود مجبوریم در قلعه بمانیم و از خود دفاع کنیم.

میدانم بالطبع شما این سؤال را خواهید کرد که پس اگر حجت بابی نبوده و اعتقادی بباب و بابیت نداشته پس چگونه در این راه جنگیده و جان فدا کرده و گروهی کثیر را نیز با خود به مشهد فداکشانیده؟ جواب این سؤال دوست عزیز بسیار ساده است وقتی ما تاریخ جهان را بخوانیم می بینیم که بسیاری مردان وقتی از هر جهت محاصره میشوند برای فرار و خلاصی خود بهر وسیله مشتبه میگردند و لو آنکه خلاف اصول و مبانی اساسیه شخصی آنها بوده باشد.

جای دور نرویم اوضاع همین چند سال اخیر برازیل را بنظر بیاوریم ژانیوکو آدرو و ژان گولار با اینکه از خانواده های برازیل قدیم و از جمله ثروتمندان و سرمایه داران بزرگ و متمکن و ملاکین معروف بوده و قاعده میبایستی بهیچوجه با کمونیستی سازش نداشته باشند ولی دیدیم که برای موقعیت خود با چپها سازش کرده و با استفاده از نفوذ و خوش بینی توده آنان، خود را براوضاع مسلط ساختند و بقول آمریکائیان نزدیک بود که کمونیستها زمامدار امور برازیل شوند که ورقها برگشت و بساط آنها کلا درهم پیچیده شد.

در هر حال قدر مسلم اینست که نامبردگان با استفاده از خوش بینی توده مردم و کارگران بافکار کمونیستی موفقیتی موقتی یافتند حالا آیا باید تاریخ نویسان نتیجه گیرند که ایشان کمونیست بوده و مرام اشتراکی داشتند ابد ابد بلکه تنها سیاست استفاده از موقعیت را داشته اند اگر دقت کنید نظیر این قضایا چه در تاریخ ایران و چه در تاریخ سایر ملل بسیار کم دیده میشود.

این آقای حجت ما هم که از هرطرف درها برویش بسته بوده تنها راهی را که برای نجات احتمالی خود یافته استفاده از نهضت بابیه بوده واینکه آخر الامر خود را بابی معرفی واز اسم باب و شور اشتعال افرادی که منتظر قائم موعودبوده اند بنفع خود استفاده ودر برابر دشمنان خود سنگری بسازد، از نوشته های نبیل هم چنین برمیآید که علت مخالفت علما و مردم زنجان با حجت نه بعلت حسادت بعلم او بوده و نه بعلت تظاهرات بعدی او بابیت، بلکه گذشته از جاه طلبی او که شاهد آنرا از نبیل خواهم آورد . یک علت دیگری هم در بین بوده است که هنوز برمن مکشوف نیست زیرا در موقعی که حجت تحصیلات خود را در کربلا به اتمام رسانیده و عازم زنجان بوده پدرش مصلحت نمیدانسته که او بزنجان بیاید و سالها او را وادار به اقامت در همدان می نماید و این میرساند که علت دشمنی زنجانیان با حجت دلیلی داشته که ربطی به تحصیلات و تظاهرات او بابیت نداشته است والا در این موقع که هنوز تراوشات علمی ننموده و بابیتی هم در بین نبوده چه علتی باید موجب نرفتن او بزنجان یعنی شهر اصلی و محل زادگاهش شود و مجبور باقامت در همدان گردد.

چنانکه نبیل در قول خود در این روایت صادق باشد شاهد قضیه در ص ۵۴۵ است:

«پدر جناب حجت... از علمای آن حدود (زنجان) و بتقوی و علم... موصوف و نزد همه محترم بود...

جناب حجت در سال ۱۲۲۷ متولد... پدرش نهایت درجه توجه را بپرورش و تربیت فرزند خویش داشته

جناب حجت باشاره پدر خود برای تحصیل علوم بجانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند و تغوی و قدرتی کامل از خود بروز دادند یاران و دوستان او از هوش و ذکاوت و فصاحت بیان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همین صفات عالیّه او سبب شد که مخالفین او بهراس افتادند و دشمنانشان بوی حسادت ورزیدند پدر آن بزرگوار بایشان سفارش کرد که چون دشمنان در کمینند بزنجان سفر نکنند جناب حجت نظر باین مطلب تصمیم گرفتند که بزنجان نروند محل اقامت خویش را در شهر همدان قرار دادند.»

ملاحظه می کنید که پدر حجت نزد همه محترم بود ولی پسری که هنوز تحصیلاتش تمام نشده و کمالات خود را بروز نداده طرف کینه و دشمنی افراد قرار گرفته پس باید مطلب علت دیگری میداشته نه بطوریکه نبیل مدعی است این دشمنی بعلت صفات عالیّه او بوده است.

طبق روایت نبیل در ص ۵۴۶:

حجت بعد فوت پدر بزنجان میرود و مدت ۱۷ سال به اداره مجلس درس و وعظ می پردازد و دشمنی دشمنان نیز ادامه داشته و بقول او همیشه در صدد قتل وی بوده اند و او چون مردی جاه طلب بوده است و طالب شئون و پیشرفت و ترقی بدیهی است در شهر کوچکی چون زنجان و وجود رقیبان این جاه طلبی موجب ازدیاد دشمنی و ضدیت با او میگردد خاصه آنکه حجت چون تمام درها را بروی خود بسته دیده و شاه و زیر و علما و اکثریت محل اقامت خود را با خوش مخالف یافته بامید حصول نتیجه و ظفر از نفوذ باب در افراد استفاده و خود را وابسته ببابیت قلمداد و حتی تحت این عنوان غضب امام جمعه را مینماید.

کما اینکه نبیل می نویسد ص ۵۵۰:

«در مسجد نماز جمعه را خواندند و مردم بایشان اقتدا کردند (یعنی به حجت) امام جمعه بجانب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم اجداد منم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده شما چرا بادای نماز جمعه پرداختید جناب حجت بامام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم (ع) بادای نماز جمعه امر کرده منم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمیتواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید دفاع خواهم کرد.

و حال آنکه در بابیت نه نماز جمعه بود و نه شغل امام جماعت و حجت که میخواست از امام جمعه محل خود نیز بوده باشد این موضوع را بهانه ساخته و خود را امام جمعه مینامد و بر اثر شکایت روحانیون و مردم محل طهران احضار و مجبور بترک زنجان میشود ولی به محض حصول موقعیت فوراً بزنجان برگشته و بطوریکه مطالب را از نبیل نقل خواهم کرد، می بینیم که بمنظور انتقام جوئی بایجاد بهانه می پردازد تا چنانکه خود گفته بود کار

را بجنگ کشانیده و بخیال خود دشمنان را یکسره از بین ببرد تا آنجا که کار را بوقایع معروف زنجان می کشاند و در این اقدامات خود چنانکه استدلال نمودم هدفش اشاعه امر باب و دفاع از نهضت جدید نبوده است، بلکه با استفاده از نهضت جدید و استقبال مردم ساده و مایوس از آن خواسته است بلکه دشمنان خویش را بکلی معدوم و موقعیت خو را تثبیت نماید و فتح و ظفری نصیب یابد.

واینکه بهاونبیل می نویسند که حجت پیشنهاد کمک بباب و تحصیل آزادی او را نموده است بکلی عاری از حقیقت است زیرا دیدیم که اگر حجت حاضر به کمک بامر باب بوده، قبل از هر چیز در اجرای دستور عمومی او که همه را امر بحرکت بمازندران نموده بود حجت نیز میبایستی با پیروانش به قلعه طبرسی رفته و بکمک ملاحسین می شتافت و از طرف دیگر آن چنان سید بابی که ملاحسین و قدوس دوطلبه جوان ظاهرا بی تجربه را به مقاومت و جنگ و امیدارد و بهمه مریدان دستور منضم شدن بآنها را میدهد چگونه از پیشنهاد کمک آنچنان حجتی که بقول نبیل دارای چنان نفوذ و موقعیتی در زنجان بوده و می توانسته است سه هزار نفر را بدنبال خود بکشاند، سرباز زده و قبول ننموده است؟

تمامی این مطالب میرساند که حجت از وابستگی خود بباب فقط و فقط می خواسته استفاده نماید بدون آنکه کوچکترین فداکاری در این راه کرده باشد و بطوریکه دیدیم حتی در محضر محمد شاه این تهمت بابی بودن را از خود رد کرده است ولی بعد برای آنکه بتواند از نفوذ اسم باب و داعیه وی و امیدواریهایش در افراد بنفع خود استفاده نماید بیش از پیش تظاهر بباییت نموده است.

کما اینکه قضایای زنجان هیچگونه ارتباطی بقضایای باییت ندارد فقط و فقط باسم باییت تمام شده است. قبل از اینکه شاهد را از نبیل بیاورم مجددا خاطر شما را بدین نکته معطوف می سازم که مردم زنجان و علمای آن چنانکه دیدیم قبل از اینکه حجت اظهار وجودی کرده باشد و با تحصیلاتش را بپایان رسانده باشد با او مخالف بوده و بحکایت نبیل با وی دشمنی می ورزیده اند تا آنجا که پدرش چنان صلاح دانست نامبرده مدتی در همدان بماند و بزنجان نرود و او بعد فوت پدرش و رفت بزنجان و غصب مقام امام جمعه و غیره آتش عناد دشمنان را دامن زده و بعد از اجبار بترک زنجان و اقامت بطهران و برگشت بزنجان مجددا شروع می کند باعمال نفوذ و خود نمائی و شاهد آن قضیه ای است که واقع شده و حجت با فرستادن چند لوطی و یا چاقو کش و قداره بند حاکم شهر را تهدید و مجبور با اجرای خواسته های خود می نماید.

ص ۵۶۱ نبیل:

«در این بین ها واقعه کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجت بدان سبب زبانه کشید... دو طفل با هم نزاعشان شد یکی از آن دو پسر یکی از پیروان جناب حجت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند... احبا بحاکم مراجعه کردند و از اود درخواست

کردند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که در بین خود جمع کرده بودند دریافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد ... جناب حجت بحاکم نوشتند طفل صغیر که برشد نرسیده شخصا مسئول نیست ... حاکم بنوشته حجت اعتنائی نکرد ... حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را بمیرزا جلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را بدست خودت بحاکم بده سید جلیل ... وقتی که بدارالحکومه رسید دربانان نگذاشتند داخل شود میر جلیل غضبناک شد ... شمشیر خود را کشید و آنها را بیک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد.

ملاحظه کنید می خواستند بحاکم رشوه دهند و متهمی را آزاد نمایند حاکم حاضر نمی شود فوراً باصطلاح حالا یک چاقو کش و باصطلاح آن وقت یک قداره بند را حجت می فرستد تا حاکم را تهدید و مجبور بآزادی متهم نماید و بعداً حاکم یا بعلت اینکه خود را زبون دیده و یا بر اثر فشار طرف دعوی یعنی کسان طفل که بحکایت نبیل این طفل بعلت او زندانی شده بود و یا بهر علت دیگر مجبور می شود قداره بند بیشتری برای جلب حجت بفرستد و قداره بندهای حجت بجنگ این مأمورین دولتی میروند و بالاخره مقدمه وقایع زنجان شروع میشود ، حکایت را از نبیل دنبال کنیم ص ۵۶۲

«علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله باز خواست کردند که چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننموده ... مرتبه دیگر میآیند تقاضاهای دیگر می کنند... آنوقت طولی نمیکشد که زمام امور را بدست می گیرند... تا زود است بفرست حجت را دستگیر کن ... آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را وادار کردند که بروند جناب حجت را دستگیر کنند و با غل و زنجیر نزد حکومت بیاورند... چون آن دونفر پهلوان به محله جناب حجت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میر صلاح با هفت نفر دیگر از مؤمنین که مسلح بودند جلوی این دو نفر را گرفتند فوراً میر صلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد.

بالاخره در این حادثه یکی از این بابیان را که شاید همان سید جلیل باشد دستگیر و بحکومت می برند و لابد بعنوان تجری و قیام علیه مأمورین دولت و برای عبرت سایرین او را می کشند(اگر نبیل در این گزارش صادق باشد) و بعد هم که حکومت وضع را وخیم می بیند و تکرار واقعات طبرسی و نیریز را در زنجان پیش بینی می نماید بابیان اعلان می کند تا پراکنده شوند و موجب خون ریز نگردند.

ولی حجت که وضع خود را در خطر دیده و هر گونه راه فراری را برای خود مسدود یافته به تشویق بابیان بپایداری و استقامت و دفاع می پردازد و با اینکه خود صریحاً اعتراف می کند که تنها هدف توسل و تسلیم شدن از همه وقایع خونریزی احتمالی جلوگیری خواهد شد. معذک از تسلیم شدن خودداری و با ربودن عقول مردمی

که بدو معتقد شده بودند باسم باب و صاحب الزمان و غیره مردم را وادار بشورش و ریختن خون هزاران نفر می نماید.

قضیه رانبیل چنین می نویسد:

ص ۵۶۵:

« حاکم شهر را مجبور کردند که بجارچی فرمان دهد تا در شهر اعلان کند که هر کس پیروی حجت نماید و باصحاب او پیوندد جانش در خطر است... باید از حجت و اصحابش جدا شده و در سایه حمایت پادشاه درآید جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان بدودسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند..

ص ۵۶۶:

جناب حجت به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساختند و گفتند دست قدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد... یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگیرند و بقتل برسانند هیچ مقصودی جز این ندارند فقط بخون من تشنه هستند بهیچکدام از شماها کاری ندارند .. هر کس جان خود را دوست می دارد و نمیخواهد در راه امر فدا کند خوبست پیش از آنکه فرصت از دست برود از اینجا خارج شود؟

ملاحظه می کنید حجت می توانست تسلیم شود و یا بگوشه فرار نموده و بطور گمنام و مخفی ایامی بگذارند ولی از فرصت و موقعیت خود استفاده و بدون ابراز کوچکترین رحمی باین افراد ساده و بی گناه که گرد او جمع بودند آنان را آلت دست قرار داده ایشان و جمعی دیگر را بخاک و خون می کشاند و آن وقت درمناجات خود می گوید دشمنان او آلت دستند و نمی فهمند و حال آنکه مأمورین دولت موظف بودند و مأمور بدفع غائله ها ولی این او بود که افراد ساده را آلت دست قرار داده واز نفهمی و سادگی آنها سوء استفاده نموده است بکدام امید؟

لابد به امید غلبه لابد بامید اینکه حکومت زنجان را مغلوب نموده و براو تسلط خواهد یافت و لابد اینقدر میدانست که بر فرض تسلط برحکومت زنجان دولت مرکزی البته از پای ننشسته و بمقابله و مجازات او خواهد پرداخت پس امیدواریهای او بالاتر از اینها بوده و فکر میکرده است که دولت مرکزی را نیز حریف بوده واز بین خواهد برد و لابد انتقال همین افکار غلبه و نصرت بسیار افراد بوده است که آنان را نیز امیدوار بروزهای فتح و ظفر نموده و بپایداری و استقامت کشانده است حالا شما کجای این مقدمات و این افکار را می توانید روحانیت و راه خدا نام گذارید؟ بچه وسیله می توانید کوچکترین رابطه بین این افکار مالیخولیائی و نا پخته و مغرورانه و بیرحمانه با روحانیت و صلح و آشتی و اخوت و برادری و انتشار مهر و محبت برقرار نمائید.

ملاحظه کنید حجت در نطق دیگر خود که برای تهییج این افراد ساده لوح بیچاره بکار برده و بی رحمی و غرور را تا بکجا رسانیده که نبیل نقل قول او را در ص ۵۹۵ مینویسد:

« امروز همان روزیست که خدا در قرآن می فرماید یوم یفر المرء من اخیه و أمه و ابیه و صاحبته و بنیه، امروز همان روزیست که نه تنها انسان باید دست از برادر خود بردارد بلکه برای ریختن خون نزدیکترین خویشان خود باید مال خود را فدا کند.»

کمونیزم ها که معروف به قساوت قلب شده اند معذک در هر کجا که باشند به محض اینکه حکومت محل با تظاهرات و اجتماعات آنان مخالفت نماید مخفیانه اجتماعات خود را ترتیب داده واز تظاهرات و ایجاد موجبات کشته شدن اشخاص از هر طرف که باشد حتی المقدور جلوگیری می نمایند.

ولی می بینیم که رؤسای بابی با کمال بی رحمی صرفا با استفاده از اینکه ریختن خون موجب اشتهار و تبلیغ می شود بیرحمانه جان افراد را بخطر میاندازند.

دوست عزیز تنها خواهشی که از شما دارم اینست که کمی در آن گفتار حجت و طرز اعمال او فکر کنید، فکر کنید ببینید آخر چرا باید امروز پسر از پدر دست بردارد و شخص زن و فرزند و برادر خود را دشمن شود و برای کشتن نزدیکترین فامیل خود قیام نماید.

چرا؟ آخر چرا؟ مگر چه شده؟ برادر برادر را بکشد تا آقای حجت ریاستش تأمین و محفوظ ماند یا با فرض بیشتر آقای سید علی محمد، صاحب الزمان و باب شناخته شود و بعد چه؟

بطوریکه امروز می بینیم دزد بهائی دزدی خودش را بکند، رشوه خوار بهائی رشوه خود را بگیرد و کینه توز بهائی به کینه جوئی خود ادامه دهد:

اینهمه کشتار فقط برای اینکه اسم دسته عوض شود بجای آنکه اسم دسته مسلمان باشد اسم آن شود بابی یا شیخی یا بهائی و یا هر اسم دیگر، مثنی مردم بی گناه به جان یکدیگر افتادند و برادر برادر را بکشد و بفرموده آقای حجت پسر پدر را بکشد و بالعکس تا داعیه مهمله یک مدعی کاذب برکرسی نشیند و غالبا هم آرزوها را با خود به گور برند و فقط اساس دوئیت و اختلاف و کینه جوئی را بین اولاد و اخلاف آنان باقی گذارند.

همین آقای نبیل والقا کننده او بها که در این جا با این آب و تاب این گفتار وحشیانه حجت را نقل می کند در چند سطر قبل از آن وقتی که یک مسلمانی برادر بابی خود را بتدلیس تسلیم دشمن می کند(اگر نبیل در نقل قضیه صادق باشد) او را ستمکار می نامد.

ولی بطوریکه دیدیم فریضه ایمانی است که برادر بابی برادر مسلمان خود را بکشد.

« خود را دوان دوان به در قلعه رساندم وقتی که آنجا رسیدم خیلی بی حال شده بودم ترس من وقتی شدت یافت که دیدم امامقلی را که یکی از اصحاب بود دشمنان با نهایت درندگی پاره پاره کرده اند وقتی این را دیدم خیلی ترسیدم با آنکه امیر تومان شهرت داده بود که می خواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال را موقوف سازد معذک اینگونه اعمال جابرانه از آنها بروز میکرد و بعدا فهمیدم که برادر امامقلی بیهانه اینکه می خواهد با او حرفی بزند مشارالیه را فریب داده واز بین برده و با نهایت ستمکاری بدست دشمنان گرفتار ساخته است.»

شما اگر تاریخ تمام انقلابهای سیاسی مانند انقلاب فرانسه انقلاب آزادی آمریکا انقلابهای کمونیستی در کشورهای روسیه چین کوبا و غیره را بخوانید البته صد البته نخواهید دید که کسی برادر خود را و لو در حزب مخالف بوده باشد بکشد و یا آنکه رئیس انقلاب افراد را بکشتن برادر یا فرزند و پدر توصیه نماید.

نظیر این افکار جابرانه و بربریت وار را فقط و فقط شاید بتوانید در کشتارها و تعقیب های روحانیون مسیحی از مخالفین خود بیابید ، اینجاست که میگویم این قضایا کمترین بوی روحانیت را ندارد و از انقلابهای خونین سیاسی بمراتب بی رحمانه تر و وحشیانه تر میباشد.

شما لابد توجه یافته اید که درد دنیا اشخاص جاه طلب که پایه پیشرفت و ارضای شهوات و آرزوهای مبنی بر جلب مردم می باشد بردودسته اند سیاسی و روحانی:

جاه طلبهای سیاسی برای اینکه مردم را بفریبند و خرمراد را سوار شوند داد از وطن، ملیت آزادی و مشروطیت میزنند و با این عناوین بدشمنان خود حمله و افراد ساده لوح را بامید غلبه فریب میدهند و چه خونها که میریزند و اشخاص روحانی نیز بنام خدا و پیغمبر افراد ساده لوح را فریب داده و دیگران را به تهمت کفر مورد حمله قرار میدهند و نیز با ریختن خونها در راه هدف خود پیش میروند و این شق دوم همان بود که حجت انتخاب کرده و بنام امر و سبیل الله اطرافیان ساده لوح خود را فریب داده و بامید غلبه و ظفر مغرور ساخته و بیایداری واستقامت و حتی بردر کشی کشانیده.

شما شاید تحت تأثیر تبلیغات شدید مبلغین بهائی هنوز فکر می کنید که باقی ماندن افراد بدور حجت و آن استقامت و پایداری تنها و تنها بر اثر نفوذ الهی بوده است.

از شما سؤال می کنم آن چه نفوذی بوده است که افراد را در کوهسارها با چنان سختی و مشقتی بدور فیدل کاسترو لیدر انقلابی کمونیستی کوبا مجتمع ساخته بود و بچنان استقامت و پایداری کشانیده بوده است، آن چه نفوذ و قدرتی بود که انقلابیون فرانسه را بآن درجه از تحمل مشقات وسختیها آورده بود؟

خواهش می کنم وقتی را صرف این مطالعات نمائید در این نامه نمیتوانم زیاد به تفصیل وقایع خارجی مبادرت نمایم شما خود تاریخ نهضتها و انقلابات غیر دینی را بخوانید و به بینید افراد وابسته بدانها چه فداکاریها کرده و چه از خود گذشتگیها نشان داده اند، بدون آنکه اعمال خود را بدروغ بخدا ببندند و عوام فریبی نمایند.

واز طرفی بیاد بیاورید چگونه با یک تیر هوائی دولتیان، اطرافیان وحید او را ترک گرفته بقول نبیل از ۱۵۰۰ نفر فقط ۷۲ تن باقی ماندند آیا ظاهرا ادعای وحید در نیریز همان ادعای حجت در زنجان نبود پس در آن جا ثبات ناشیه از نفوذ الهی و آقای باب کجا بود.

باری برگردیم بداستان حجت، نامبرده تسلیم نشده و بدستورات و اخطارات حکومت بهراکنده شدن اعتنایی ننموده با تهییجات و تشویقات و عناوین مختلفه موفق میشود جمعیتی را بدو رخود نگاهداشته و طبق روایت نبیل به قلعه پناهنده شده وبا تدارک اسلحه و توپ و تفنگ و سایر تجهیزات اساس مقابله خود را با قوای حکومتی محکم نماید، عده افراد او را نبیل در ص ۵۵۸ سه هزار نفر ذکر می کند و برای اینکه نمونه تجهیزات این افراد را بیاد شما بیاورم روایت نبیل را در وضع تجهیزات ژاندارک با بیان نقل می کنم.

بطوریکه می دانید بابیان و بهائیان سعی دارند تمام افراد برجسته بین گذشتگان را در بین خود رجعت دهند فی المثل گاهی ملاحسین بشرویه رجعت رهبر اسلام می شود و گاهی قدوس گاهی قره العین، یا طاهره رجعت دختر پیغمبر میگردد زمانی دختر بها- بهاهم گاه رجعت مسیح میشود وزمانی بازگشت امام سوم شیعیان و بطوریکه نبیل قلمفرسائی کرده لاجرم زینب نامی هم رجعت ژاندارک مسیحیان یعنی آن دخترک ۱۷ ساله فرانسوی میشود که ملت فرانسه را بعنوان دریافت وحی الهی و قوه ملکوتی از زیر یوغ انگلیسها نجات داد و خود را نیز همانان بدست مسیحیان بعنوان کافر و ساحره زنده سوزانیده شد و بعدا توسط پاپ دیگر عنوان مقدس یافت ولی نبیل در ص ۵۷۵ درباره زینب مینویسد:

« مجسمه رفتار نیک و مظهر تجلی روح شجاعتی بود که جز در ظل دیانت حضرت باب چنین ارواح مقدسه یافته نمی شد.

و در ص ۵۷۱ نمونه از تجهیزات افراد را چنین وصف می نماید:

« در ضمن زنهایی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم به زینب بود ... وقتی که دید برادران دینی او دچار مشقات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصمیم گرفت که بنصرت آنها قیام کند از این جهت خود را بلباس مردان بیاراست ... جبه در برو کلاهی بر سر گذاشته بود شمشیری حمایل داشت زرهی برتن کرده بود و تفنگی بردوش انداخته.

ملاحظه کنید سه هزار نفر زره و تفنگ و شمشیر و اسب از کجا آورده ؟

و مواد لازمه برای اداره توپهای متعدد را از کجا بدست آورده اند.

حتی نبیل نیز نتوانسته است این رمز را مکشوف دارد و در ص ۵۹۰ می نویسد:

«مطلب دیگری که باعث تعجب بود این بود که از راه غیر معلومی پیوسته زاد و توشه باصحاب میرسید... شما خود می توانید فکر کنید که در این موقع بابت تقریبا در سایر نقاط به کمال ضعف رسیده بود، در خراسان و مازندران با ختم قضیه طبرسی دیگر تقریبا کسی باقی نمانده بود و در جوب با ختم قضیه نیریز که تقریبا تمام کسانی که حاضر بغدادکاری بودند کشته شده بودند دیگر افراد مؤثری باقی نمانده بودند. حالا فکر کنید این توپ و تفنگها و این اسب و شمشیر و زره ها و این زادو توشه ها از کجا بزنجان میرسیده و بچه وسیله حدود سه هزار نفر را در مدت متجاوز از یکسال در برابر چندین لشگر قوای دولتی پا برجا نگاهداشته ؟ قطعی است این منبع بایان نبوده اند زیرا بطوریکه گفتم از بایان افراد مؤثری باقی نمانده بودند و بعلاوه شخص نبیل و بلانفیلد مینویسند:

اولین کسی که کمک مادی به امر نمود برادران اصفهانی معروف به محبوب الشهداء و سلطان الشهداء بودند و کمک آنها هم بعد تمامی این قضایا، بایان ساکنان عراق عرب و عکا بوده پس قبل از آنها کسی کمکی نکرده. من نمیخواهم بگویم دستهای خارجی باین انقلابات کمک مینموده و آتش آنرا دامن میزده زیرا دلایل کافی بر صحت این مطلب در دسترس ندارم و عادت هم ندارم بی دلیل قلم بر روی کاغذ آورم.

ولی وقتی بها و نبیل میگویند که از راه غیر معلوم پیوسته کمک میرسیده اگر این کمک از آسمان و ملائک نباشد که برای پسر خاله هایشان آقایان باب، ملاحسین، قدوس، وحید و حجت زنجانی اسلحه و مهمات واسب و زاد و توشه میفرستادند. این نظریه بعضی کسان که معتقدند روسها بایان را کمک می نمودند تقویت می شود. وقتی در مشهد بودم یک جزوه بدستم رسید که اصولا نهضت باب و بایان را بروسها نسبت داده و محرک و مشوق اصلی را سفیر روس در ایران قلمداد می کرد.

من مثل وضع کنونی شما چنان گرفتار تعصب بودم که نه جزوه مزبور را خواندم و نه آنکه در صدد تحقیق مطالب آن برآمدم بطوریکه اکنون هم نه اسم مؤلف را بخاطر دارم نه ماجرای نسبت را و نه خیال کنید که اکنون بدین فکر هستم که باب آلت دست روسها بوده، نه چنین است زیرا مدرکی برای اعلام چنین نظریه ندارم ولی شواهد و آثار قویه موجود است که صحت این نظریه را ظاهرا تأیید می کند.

از جمله ملاحظه کنید باب بدون اینکه کوچکترین سابقه با منوچهر خان داشته باشد بعد فرار از شیراز یکسر بجانب او میروود و تحت حمایت او قرار میگیرد و مدتها در منزل او مخفی میماند.

واز این منوچهر خان اصلا ارمنی و از تابعان روس بوده و چنانکه دیدیم اسلام آوردنش نیز تظاهر بوده و بالتیجه ایرانی بودنش هم مورد تردید و خود او طبق حکایت نبیل در ص ۱۸۸ اقرار می کند که ایمان باطنی

باسلام نداشته و شاید بملاحظه سیاست روز یا جاسوسی یا هر عنوان دیگر باسلام گرویده و به تبعیت ایران درآمده در هر حال اصلاً تابع روس بوده و حامی باب.

۲- سام خان ارمنی نمیخواسته است مجری قتل باب شود و این مطلب را علناً اظهار داشته تا آنجا که حتی تیر اول را خود به طنابی که باب بوسیله آن آویخته شده بود میزند و او بزمین افتاده و تیرهای سربازان به هدف نمیخورد، پس سام خان ارمنی نیز که اصلاً تبعه روس بوده باب را حمایت و شاید میخواسته است با این نحوه حمایت و کمک ایجاد معجزه هم برای این خدای ایرانی ما بکند تا چنان شهرت داده شود که تیرها بباب کارگر نشد.

۳- در تاریخ بابیان میخوانید که موقعیکه اجساد باب و زوزی در خارج شهر انداخته شده بود قنصل روس برای صورت برداری و نقاشی اجساد میرود و خود بخود این سؤال پیش میآید که قنصل روس با چه توجهی بدین اجساد بوده که با اینکه گاه به گاه اجساد چنان بعد اعدام یاغیان و طاغیان در کوچه و بازار میافتاده بین آنها این یک را برای صورت برداری انتخاب کند؟

۴- متفق علیه بهائیان است که بها با کمک سفارت روس از قضیه اتهام توطئه علیه ناصرالدین شاه و سوء قصد بحیات وی نجات یافته و بگفتار خودش و پسرش عبدالبهاء در موارد متعدده تحت حمایت غلامان روسی از ایران خارج شده.

این مطالب میرساند اعم از اینکه باب بتحریک روسیان اقدام به نهضت خود کرده و یا بعداً نهضت مورد حمایت و کمک روسیان قرار گرفته در هر حال و روی هر سیاستی بوده حداقل موضوع آنست که روسها این نهضت را مورد توجه داشتند و از نظر دور نکرده اند و اگر هم مستقیماً در آن دخالتی نداشته اند ولی میخواسته اند از موقعیت استفاده نمایند و لاجرم بعید بنظر نمیرسد که آن راه غیر معلوم که نبیل بدان اشاره می کند که زادو توشه برای بابیان جنگ کننده زنجان میرسیده منشأ و منبعش روسها بوده باشند. (برای اطلاع بیشتر نسبت به ارتباطات سیاسی باب و میرزا حسینعلی با دولت روسیه تزاری و کمکهای که از آن کشور دریافت داشته اند براساس مدارک و اسناد مورد قبول بهائیان به کتاب پرنس دالگورکی مراجعه نمائید)

باری این قضیه هم در حدود یکسال موجبات ناامنی و برادر کشی و تولید مخارج گزاف برای دولت نموده و با کشته شدن جمعی کثیر و بی خانمان گردیدن گروهی بسیار که همه و همه فدای جاه طلبی و ندانم بکاری حجت و غیره شدند خاتمه یافت و اسم بابی را بیش از پیش در انظار عامه نمونه از انقلاب و قتل و خونریزی و امثاله جلوه گر ساخت و کینه شدید از آنان در دل اولیای دولت و افراد ملت هر دو باقی گذارد.

سخنی از استقامت رب انقلابی

حالا دوست عزیز من میخواهم که شما چند دقیقه شخصیت خود را فراموش کرده و در قالب اولیای وقت دولت ایران مانند میرزا تقی خان امیر کبیر و ناصرالدین شاه درآئید.

بطوریکه چندین بار تکرار کرده ام صحنه روز را بیاد بیاورید و به بینید که در سه نقطه ایران یعنی در مازندران ، نیریز و زنجان بایان دست باسلحه شده و با تأسیس قلعه بندی و حفر خندق و غیره چنان آشوب و جنگالی را فراهم و خواه ناخواه آنچنان مزاحمت اولیای دولت را فراهم آورده اند و در نظر بیاورید که دولت وقت ایران دچار هرج و مرجهای دیگر و فتنه های گوناگون و قیام یایان و مخالفین خود در سایر ایالات نیز بوده و از طرف دیگر دول روس و انگلیس نیز با مداخلات استعمار جویانه و استثمار طلبانه خود مزید مزاحمت بوده اند.

اگر شما در آن موقع صدراعظم ایران بودید چه میکردید؟

شما میدیدید یک شخصی خود و یا مبلغین او بنام او مردم را دعوت بیاری کسی مینمایند که آن کس طبق معتقدات هزار ساله باید شمشیر بکشد و تمام مخالفین خود را بکشد.

شما میدید که هر کس وارد این دسته میشود در اجرای معتقدات خود شمشیر برمیدارد و بآنجا که لانه فساد و فتنه و جنگ است میشتابد و بامید فتح و ظفر و روزهای بهتر با شجاعت کامل مبارزه میکند و باعث ریختن خون خود و هزاران افراد دیگر میگردد که در هر حال در نظر دولت همه یکسان بوده و همه رعایای مملکت و منبع عایدی و بضاعت کشور محسوب میشده اند.

اگر آنچه نبیل نوشته است راست باشد چندین لشکر دولت ایران در مازندران و نیریز و زنجان بدست بایان بکلی از بین رفته اند شما اگر بجای میرزا تقی خان بودید البته با شدت بیشتر هم عمل میکردید.

بایان و بهائیان میرزا تقی خان را در همه جا بعنوان یک لولو و مظهر شیطان و فردی بی خرد و بی کفایت و صاحب اغراض فراوان معرفی می کنند.

من هنوز در هیچ تاریخی جز نوشته های بایان و بهائیان ندیده ام که میرزا تقی خان را مردی بی کفایت معرفی کرده باشند.

بلکه بالعکس آنچه خوانده ام در کفایت و کاردانی او بوده است خاصه آنکه یک آشپز زاده در مدت کوتاهی و در جوانی بتواند بصدارت مملکت رسد باید خیلی کفایت و استعداد از خود نشان داده باشد نه حيله و مکر.

ولی آنچه مسلم است اینست که هر دو نفر وزیری که باب را تنبیه نموده اند یعنی چه میرزا آقاسی و چه میرزا تقی خان نظر خاص و دشمنی شخصی با باب نداشته اند و طبق شواهد قویه و اجماع نظر مورخین هر دوی آنها در فکر کوتاه کردن فتنه ها و دخالت دستها در کار مملکت و مردم بوده اند و چون نحوه قیام باب نیز شکل دیگری از ایجاد چنین نفوذ مشابهی بوده و خود موجب ایجاد چنان اغتشاشها و خونریزیهها و ناامنیها گردیده لاجرم هر دوی آنها را بسر کوبی این نهضت و اعدام باب وادار کرده است.

بی غرضی حاجی میرزا آقاسی و نقشه او در خاموش کردن فتنه ها چنان واضح بوده که حتی بها و نبیل نیز در تاریخ خود نتوانسته اند آنرا مکتوم دارند و ناچار باقرار و اعتراف در این زمینه گردیده اند. در شرح قضایای قتل عمو و پدر شوهر طاهره که اهل تحقیق معتقدند بتحریک خود طاهره و توسط یک بابی انجام یافته و شواهد بسیاری نیز مؤید این نظریه است و بعد آنه ورثه مقتول بنا بگفته نبیل اگر راست بگویند گرفتن انتقام او و کشتن هر کسی را که مظنون بنظرشان میرسد کوتاهی نمینمودند در موقعی که میخواستند چند نفر بابی را باین عنوان بکشند نبیل چنین نقل می کند.

در ص ۲۶۶:

«حاجی میرزا آقاسی با مقصد آنها همراهی نکرد و بسخنانشان گوش نداد.

وایضا در ص ۲۷۱:

«باری داستان این ظلم و ستم که پیشوایان روحانی در قزوین نسبت به جمعی بی گناه (بابی) مجری داشتند بسرعت برق در طهران منتشر شد حاجی میرزا آقاسی متحیر ماند و از این واقعه خشمگین گشت و با لحنی شدید گفت نمیدانم در کدام آیه قرآن و در کدام حدیث رسول و امام نازل و مذکور است که برای خونخواهی یک نفر جمعی را بقتل برسانند.

ملاحظه می کنید اگر حاجی میرزا آقاسی غرض شخصی میداشت میبایستی از متهم شدن بابیان بقتل پدر شوهر طاهره خوشحال و با ورثه او در کشتن بابیان همدستان میگردد ولی می بینید که به شهادت نبیل خشمگین شده است و اعتراض کرده است پس نمیتوان گفت که او در این مورد مرد صاحب غرضی بوده بلکه صرفا ناظر به حفظ آرامش کشور و کوتاه کردن دست فتنه جوین بوده است و اجتناب از تجدید وضعیتی نظیر آن. و شخص بها حکایتی ذکر میکند که اگر صحت داشته باشد خود دلیل صحت عمل و عدالت اوست طبق نقل نبیل قضیه آنکه میرزا آقاسی به قطعه ملکی که متعلق به خانواده بها بوده نظر داشته و میخواست است آنرا بخرد ولی بها ببهانه از فروش آن بوزیر خودداری و عمدا آنرا بخوهر شاه میفروشد. در حالی که صدر اعظم یک دولتی اگر رویه جابرانه میداشته میتوانست آنرا بهر عنوان که باشد تصاحب و بدست آورد.

ولی حاجی میرزا آقاسی نمیخواست است بزور و از راه غیر عادلانه وارد شود و میخواست است معامله صحیح انجام دهد و این خود دلیل صحت عمل و عدالت او بوده و چنین شخصی را نمیتوان ظالم و صاحب اغراض شخصی نسبت بباب معرفی نمود.

امامیرزا تقی خان نیز که آنچنان ملعون و مردود بابیان و بهائیان شده باتفاق مورخین برای ایران بمنزله ستاره درخشانی بود که زود افول نموده وبشهادت محققین مردی بوده که بدون ریاکاری و تظاهر بروحانیت وامثاله

میخواسته است صد برابر آنچه را که باب و بها فقط وعده داده اند با دین سازی و ایجاد ریاست و تظاهر بروحانیت و دروغ بافی انجام دهند با کمال آرامش و از راه سهل و آسان صورت تحقق دهد و نیز بافکار اروپائیان و علل پیشرفت آنان در مرحله تمدن آشنائی داشته و میخواست است حتی المقدور همان برنامه ها را در ایران بکار اندازد. او نیز با نفوذ سیاستها و مداخله آنان در امور کشور بکلی مخالف بوده است.

شما می دانید که بست نشستن در آن ایام یکی از طرق فرار از مجازات بوده و هر خائن فاسدی با پناهنده شدن به بستها میتوانست خود را از تعقیب و مجازات برهاند و این موضوع از لحاظ افکار عمومی از کمال رعایت احترام برخوردار بود ولی میرزا تقی خان این موضوع را موقوف و بلااثر گذارده و مجرمین پناهنده شده باین امکنه را بیرون کشیده و مجازات میکرده است.

و هم او بوده که برای بسط معارف و بالابردن سطح اطلاعات مردم و فریب نخوردن آنان از عوام فریبان بتأسیس روزنامه و مدرسه دارالفنون و امثاله همت گماشت.

پس نظر او بطور کلی اصطلاحات همه جانبه و قطع نفوذ ایادی دین سازان و بالا بردن سطح فکر تحصیلات ملت بوده و شاید یکی از علل دستور او باعدام باب نیز همین امر بوده باشد که میدیده بعنوان قائم و صاحب الزمان مشتی اشخاص که افکار و هوسهایی در سر داشتند میخواستند صفحه تازه ای در اختلافات باز نمایند و حزب جدیدی بیارایند و پراکندگیها افزوده و بر سر هیچ، جمعی را بجان جمع دیگر اندازند و هوسهای ریاست طلبانه خود را از این راه تامین نمایند.

علت دیگر و علت اصلی دستور او باعدام باب بسیار واضح است همانا جنگها و کشتارهایی بوده که او موجب گردید و باب مسبب و محرک اصلی شناخته شده بود و دلیل آنکه بعنوان طغیان و یاغی گری کشته میشود آنکه بوسیله سربازان بسیار تیرباران میشود اگر حکایت غیر این بود لازمه اش تیر باران نظامی نبود بلکه مانند نظایر قضیه میرغضبى باید سراو را از بدن جدا میکرد و یا بر چوبه دار اعدام میشد.

گفتم خودتان را جای میرزا تقی خان بگذارید البته جز آن نمیکردید که او عمل کرد، در صفحات قبل نوشتم وقتی خویشان نزدیک شاه از جمله مثل سالار تنها بعنوان طغیان و موجب کشتار جمعی ایرانیان محکوم باعدام گردد و خویشاوندی نزدیک او بشاه علت عفو و بخشش او نشود چه انتظاری دارید از شخصی مجهول الهویه که موجب چنان هنگامه گردیده از اعدام معاف شود و در تحریکات و دادن دستورات بقیام های مسلحانه علیه مردم و حکومت آزار گذارده شود و شما یقین بدانید نه اینست که ریخته شدن خون او موجب سقایت امر او و بزرگ شدن حزبش گردیده بلکه استفاده ماجراجویان از این ریزش خون موجب پیشرفت باییت و بهائیت شده است.

شما میدانید که وقتی حرفی در دنیا زده میشود از هر کس که باشد این حرف از بین نرفته دهان بدهان و قلم بقلم اشاعه مییابد بسیار هستند مطالب عالی که امروز ما از زبان و قلم افراد مشهوری میشنویم و میخوانیم بدون

اینکه بدانیم منشاء اصلی و گوینده اولیه آن که بوده و در چه وقت بوده این یک نحو از اشاعه افکار و آراء است نحوه دیگر آنست که بعضی افراد ماجرا جو و ریاست طلب آن مطالب و حرفها را بهانه کرده و بعنوان آن جمعی را دور خود جمع و تشکیل حزب و دار و دسته میدهند چون در هر زمان و مکان اشخاص جاه طلب و صاحبان آرزوهای گوناگون یافت میشوند دسته که تامین آرزوهای خود را در این بازار می یابند بدان سوی میشتابند و در پیشرفت آن کوشا میشوند و با مرگ و انعدام رئیس سعی می کنند ریاست را دریابند و برای حفظ موقعیت خویش و پیشرفت آن از کوچکترین موضوع بزرگترین استفاده را مینمایند.

فی المثل در قضیه ما آن دسته افرادی را که بعد کشتن هزاران مردم بی گناه بدست ورثه و یا انصار و یا مأمورین موظف کشته میشوند و یا بموجب قانون شرع جاری وقت مجازات میگردند صورت مظلومیت کبری و شهادت عظمی می یابند و با تبلیغات دامنه داری برای آنها استقامت و جان بازی فی سبیل الله قائل میشوند و بدینوسیله کسب مشتری برای بازار و متاع بی قیمت و بی اساس خویش که در همه جا یافت می شود مینمایند. مثلاً درباره استقامت باب چه تبلیغات دامنه داری میکنند و برای جلب رقت افراد و تدارک مریدهای بیشتر به مبالغه ها و گراف گوئیها که اظهار میشود ولی وقتی شما با کمی حوصله و دقت تاریخهای نوشته شده توسط همین مبلغین و طرفداران را بخوانید بخوبی پی میبرید که قضایا نه چنان بوده که ما تصور میکردیم بلکه داستانها بکلی از مجرای حقیقی خود منحرف و صورت تبلیغاتی یافته و ما نیز بی تعمق و تفکر حامل این تبلیغات برای سایر افراد می بودیم و در نشر آنها کمال کوشش و جدیت را ندانسته معمول میداشتیم. کمی فکر کنید کجاست که باب از خود استقامت و ثبات نشان داده است؟! بفکر اینکه تا ادعای جانشینی سید کاظم یا بابیت یا قائمیت را میکند همه مردم بالطوع و الرغبه میآیند او را با سلام و صلوات بر سر دست بلند کرده و او امرش را مطیع میشوند و شاید او را فوراً صدراعظم مملکت میکنند و او خواهد توانست با این قوه سایر ممالک را نیز فتح کند.

در ۱۲۶۰ هجری ادعای خود را مخفیانه شروع میکند و بطوریکه دیدیم خیال داشته است تا بدست آوردن مریدان کافی خود را مخفی و مستور دارد ولی همین که بعد چند ماه مبلغین و بیعت کنندگان اولیه اش از جمله قدوس در شیراز دست بکار تبلیغات میشود و با اینکه هنوز تبلیغات بطور مخفی و تغییرات در اذان مرموز بوده یعنی طبق ص ۱۳۰ نبیل در اذان میبایستی بگویند «اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله»

حال علی قبل نبیل یعنی چه و باب کیست مطالبی بود مرموز و مخفی معذک فوراً نقشه او آشکار و حاکم شیراز امر بدستگیری وی میدهد و فقط در اثر کمی چوب و فلک فوری از کرده خود پشیمان و گفته های مبلغین را تکذیب و انکار مینماید با وجود این مراتب حاکم که مردی محتاط بوده او را بضمانت دائیش تحت نظر میگیرد و مراده اشخاص را با او ممنوع میدارد.

ولی باب که حالا چوب و فلک هم خورده بود بیشتر عصبانی شده و مخفیانه کار خود را با شدت بیشتر دنبال می کند و نیمه شب ها اشخاص را ملاقات و تهییج مینماید و به محض اینکه فرصتی بدست میآورد از شیراز باصفهان فرار کرده و در منزل حاکم آنجا که بشرحی که نگاشتم از او حمایت میکرده مخفی میماند تا آنکه بعد مرگ آن حاکم بعنوان آشوب گر فراری مجددا بدست مأمورین دولتی افتاده بی چون و چرا یکسر بزندان میرود. و چون از زندان نیز بطوریکه شواهد آنرا ذکر کردم طرفداران خود را بقیام مسلحانه علیه ملت و دولت می شوراند و با استفاده از نفوذ و عوامفریبی دستور جهاد میدهد. لاجرم قضایای خونین مازندران و نیریز واقع میشود و حجت زنجانی نیز در پی استفاده از موقعیت و ایجاد آشوب و انقلاب جدید در زنجان بوده که دولت مجبور باعدام ریشه اصلی این جنجال ها یعنی باب میشود و دستوراتی را می دهد، همه اینها در شش سال واقع وباستثنای شیراز در هیچ کجا کسی بباب پیشنهاد نکرد که اگر دست از مدعیانش بردارد از مجازات مصون خواهد ماند زیرا در این موقع در نزد دولت یک آشوب گرجانی شناخته شده و محلی برای عفو و بخشش باقی نمانده بود فقط در شیراز که هنوز کشتار و جنایتی توسط افراد او رخ نداده بود پیشنهاد شد که توبه نماید او هم تحمل زیادتی چوب و فلک را نیاورده و توبه نموده و مطالب را انکار کرد.

و اما بعد محکومیت باعدام و تجسم میدان و حکایت تیر باران نیز دچار وحشت فراوان شده و یارای تحمل آنرا در خود ندیده و در شب قبل از اعدام از رفقای زندانی ویا همدستانش می خواهد که همانجا کار او را بسازند و وی را بدست خود بکشند.

حالا لطفا فکر کنید کجای این شش سال استقامت و ثبات نشان داده هنوز سرنوشت با او یاری کرده که زندانی بوده و از چنگال مردم محفوظ مانده است اگر آزاد میبود البته صد البته کارش بسال سوم نمیرسید بلکه همان ایادی که بتحریک بعضی هر کسی را میکشند کار او را نیز میساختند و فرصتی برای نوشتن بیان و سایر مطالب سست مخفی شده نمی یافت .

من سه مطلب را در این قسمت اشاره کردم بدون آنکه هنوز شواهد خود را از کتب مربوطه مورد قبول شما بیاورم اول افکار و تصورات تملک جهان بدست باب بود. دوم انکار و توبه او از مطالب ادعائی ، وسوم وحشت از تیرباران و خواستن اینکه بدست همدستان خود کشته شود واینک بترتیب شما را به متن کتب مربوطه راهنمایی میکنم.

نبیل در ص ۵۵:

در ضمن عهد و بیعت با ملاحسین از باب چنین میگوید:

«امروز جمیع طوائف ملل مشرق و مغرب عالم باید بدرگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را بوسیله من دریافت نمایند هر کسی در این عمل شک و شبهه نماید به خسران مبینی مبتلا گردد و تمام مردم دنیا

نمیگویند که نتیجه خلقت فوز بفرمان حق است و موفقیت در پرستش خدا بنا بر این بر همه واجب است که قیام نمایند و کوشش کنند و مانند تو بجستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت موعود را بشناسند.

همچنین در ص ۱۲۹ :

«حسین خان به مقدس گفت آیا اول این کتاب را خوانده که چگونه سید باب بملوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب می کند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند... آیا خوانده که بصدر اعظم پادشاه ایران خطاب کرده می گوید... دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم... ملاصادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم شود وبا دلایل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در اینصورت هر چه می گوید درست است و همه باید اطاعت کنند زیرا کلام او کلام الله است.»

ملاحظه میکنید که ملا صادق تکذیب نقل قول حسین خان حاکم شیراز را از کتاب قیوم الاسما (تفسیر سوره یوسف) که طی آن باب حکومت ارض را برای خود میخواهد ننموده و در بیانات قبلی او هم دیدیم که هوس تصرف تمام ممالک جهان را در زیر امر خود در سر داشته است.

وبطوریکه در صفحات قبل نوشتم اینها استنتاج من تنها نمیشد بلکه بایان اولیه نیز چنین فکر میکردند تا آنجا که نبیل هم براین عقیده بود و در ص ۲۱۱ مینویسد:

(حاجی میرزا آقاسی) شاه را وادار کرد که حضرت باب را بدورترین نقطه از زوایای مملکت تبعید کند... این شخص چقدر نادان بود چقدر گمراه بود نمیدانست که بواسطه این عمل شاه و مملکت را از نتایج مهمه پیروی امر الهی محروم میسازد و همه را بزیان و خسران میاندازد... این وزیر کوتاه نظر نه تنها محمد شاه را مانع شد که بوسیله اقبال بامر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه بدین وسیله محمد شاه را از فرمانفرمائی و تسلط بر جمیع ملل و امم عالم نیز محروم کرد ... تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ شئون خود جهان را بدبختی انداخت.»

حالا بحث اینکه از چه راه میخواست جهان را از بدبختی نجات دهد به سوزانیدن کتب یا خوراندن خاک مرقد ملا حسین بشرویه؟ بماند برای بعد.

این آقا که هوای تسلط بر دنیا و نجات جهان را در زیر فرمان خود در سر داشت چگونه با اندک تهدید و چون و فلک تبری نموده و تکذیب تمام مدعیات را مینماید اگر چه توبه نامه صریح و بخط شخص باب را تمام کسانی که بدون جانب داری از وی شرح او را نوشته اند عینا کلیشه و زیب کتاب خود کرده اند ولی چون مورد قبول شما نیست منهم آنرا نادیده می گیرم (بموجب مدارکی که از کتب بهائیان بدست آمده است توبه نامه باب مورد

تایید آنها میباشد در مقدمه کتاب اصل توبه نامه با ذکر پاره ای از مدارک نقل شده است) و برای شما حکایت را همانا از نبیل و عبدالبهاء دنبال می کنم و قضاوت وجدانیتان را خواستار میشوم.

نبیل در ص ۱۳۴ مینویسد:

« چون حسین خان شنید سید باب آمده فوراً حضرتش را احضار کرد ... و بلافاصله بتوبیخ و ملامت آنحضرت پرداخت ... و گفت ... مگر نمیدانی چه فسادى برپا کرده دین مقدس اسلام را تحقیر نموده پادشاه تاجدار ما جسارت ورزیده تو همان شخص نیستی که مدعی دین تازه شده و بلغو احکام قرآن امر کرده... آنگاه بیکی از فراشان امر کرد سیلی سختی بصورت حضرت باب بزند این سیلی بقدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد(و بسیاری نوشته اند که چوب و فلک شد) ... حضرت باب فرمودند من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم.

امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرائید ... روز جمعه رسید ... حضرت باب بدر خواست امام جمعه بپله اول منبر قدم گذاشتند ... حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند لعنت خدای برکسی که مرا وکیل امام غائب بداند لعنت خدا برکسی که مرا باب امام بداند لعنت خدا برکسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم لعنت خدا برکسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند.»
و عبدالباها در مقاله سیاح می نویسد:

« برسر منبر نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حاضران و ثبوت و رسوخ تابمان گردید. اما حقیقت این قضیه اینست که تا این موقع سید علی محمد خود را باب معرفی کرده بود و چنانکه دیدیم در دستور اذان مقرر داشته بود بگویند « اشهد ان علیا قبل نبیل باب بقیه الله » پس خود را با استعاره فقط باب معرفی کرده بود یعنی واسطه امام غائب است با خلائق و اگر هدفش مستقیماً این بوده که بگوید باب خداست باید یکجا در اذان میگفت اشهد ان علی محمد باب الله بهمان نحو که برای شارع اسلام دستور این بود گفته شود « اشهد ان محمد رسول الله » دیگر نه حروف ابجد بکار رفته و نه کلمات استعاره و پیچیده و مرموز. با در نظر گرفتن این مطلب حالا وقتی باب در توبه و تبری خود میگوید من نه وکیل قائم موعودم و نه واسطه بین امام غائب و مردم یعنی اگر در اذان گفتم بگویند اشهد ان علی محمد ... غلط کردم و از کلام خود باز میگردم.

این بود که امام جمعه و حسین خان حاکم هم راضی شده وساکت گردیده اند شما تصور می کنید که امام جمعه و حاکم شیراز اینقدر احمق و نادان بوده اند که باب بتواند با جمله پردازی آنها را فریب دهد؟
حالا اینکه مبلغین بهائی برای از دست ندادن مریدان در بین بابیان این واقعه را چنان تفسیر نموده اند که بدیهی است باب توبه و تبری ننموده زیرا او که واسطه امام غائب نبوده بلکه خود امام بوده و مظهر حق، پس تبری و

توبه در کار نبوده است، مطلبی است سست و در خور کودکان زود باور. و تنها مفید برای راضی نگاهداشتن مریدان، اینست حق مطلب که عبدالبهاء میگوید نوعی تکلم نمود که سبب سکوت و سکون حضرات و ثبوت رسوخ تابعان گردید.

مخصوصاً وقتی توجه داشته باشید که بحکایت شخص نبیل در ذکر واقعه مجلس ولیعهد باب فقط در آنجا برای اولین دفعه خود را قائم موعود اعلام کرد، پس نتیجه میشود که قبل از آن خود را فقط باب امام غائب میدانسته است. پس گفتن اینکه لعنت بر کسی که او را باب امام بداند یعنی تبری و توبه از مدعیات.

ولی حکایت وحشت و اضطراب اواز تیرباران شدن آنجاست که نبیل نقل می کند در ص ۵۳۷:

«از جمله میفرمودند شکی نیست که فردا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست شماها باشد بهتر است و گوارتر یکی از شماها برخیزد و با شال کمر مرا مصلوب نماید همگی گریستند و از این عمل تحاشی نمودند مگر عاشق زنوزی که برخاست و شال کمر خود را باز نمود و عرض کرد بهر نحو که بفرمائید عمل مینمایم.»

در این هنگام معلوم میشود که باب شهادت اینکار را نیز در خود نمی بیند پس انصراف خود را اعلام و شاید بمنظور آنکه در مراحل اعدام تنها نماند اظهار میدارد:

«طلعت اعلی فرمودند همین جوان انیس من خواهد بود و جان خود را مردانه در راه من نثار خواهد نمود.»

و در اینجا شما درمیزان سنگدلی و بی رحمی و خود خواهی باب تفکر کنید. ملاحظه نمائید جوان کمتر از بیست سال ساده لوحی که مسحور تبلیغات دروغ و بی اساس گردیده و مجذوب باب شده است آن پدر جوانی که مسئول اداره فامیلی بوده است باب بجای آنکه او را بزندگی و خدمت خلق و فامیل امیدوار کند بالعکس او را تشویق مینماید که با او کشته شود ولی آقای کاتب وحی را می گوید تو کتمان کن تا رهائی یابی و آنچه گفتنی است بگوئی! چه گفتنی بود که او میبایستی گفتن؟ آیا نوشته ها کفایت نمینمود که شخصی باید مطالب را شفاها بگوید؟

نه دوست عزیز این آقای کاتب وحی مرد عاقل و هوشیاری بوده و نان را بنرخ روز میخورده برای رهائی خود صلاح دانسته تکذیب تبعیت باب نماید و لی آن جوان ساده لوح بعلت شور و دیوانگی جوانی چنان شعله ور بوده که تصور مینموده کشته شدن در معصیت باب برای او یعنی ثواب دنیا و آخرت و باب هم از این شیدائی و دیوانگی او سوء استفاده کرده و بجای آنکه از نفوذ موجود خود در او بنفع وی استفاده و نامبرده را نصیحت به تبری و نجات از کشته شدن نماید و وظایف مهمتر او را در برابر جامعه و فامیل و طفل صغیرش تاکشته شدن و بطور عبث و عاطل و باطل از بین رفتن را گوشزد او کند نامبرده را تشویق، مینماید که در معیت او کشته شود شاید

اگر امر باب ادامه یابد اسم این جوان نیز در معیت او زنده ماند و جسد او را در معیت جسد باب. (اگر حکایت دفن اجساد تو ما در کوه کرمل راست باشد) مورد زیارت ساده دلانی چند و خرافات پرستانی چون، واقع گردد ولی آیا این مراتب احتمالی را چه سودی برای او چه سودی برای فامیل او و چه سودی برای اجتماع تصور توان نمود؟ اینست نمونه از رحم و شفقت این رهبر انقلابی.

واضافه بر این وحشت شب قبل از اعدام، در روز واقعه هم به محض اینکه سام خان تیر اول را بطنابی که او را بسته بودند میزند و نامبرده سالم بر زمین میافتد، بدیهی است موقع را مغتنم شمرده و قصد فرار داشته که مجددا توسط مأمورین مصلوب و توسط دسته سربازان دیگر تیرباران میشود.

این نحوه از رفتار این مدعی الوهیت و ربوبیت و قائمیت یعنی آقای رب اعلی نقطه اولی یعنی مظهر نهایت شهادت و شجاعت مرا بیاد سقراط بینوا میاندازد که با چه درجه از شهادت و شجاعتی شخصا جام زهر را بدست خویش گرفته و با کمال آرامش نوشیده و در نهایت خونسردی خود مجری حکم قتل خویش گردید و با همه اصرار تمام شاگردان و دوستانش که وسایل فرارش را از هر جهت فراهم کرده بودند وقعی ننهاد و بآنها گفت: اگر من از قانون فرار کنم پس چگونه میتوانم افراد را به اجرای قانون تشویق نمایم و حال آنکه این سقراط فیلسوف یونانی که در زمانی حدود سه قرن قبل از مسیح میزیسته نه ادعای ربوبیت نموده بود و نه الوهیت و نه مظهریت بلکه در کمال خلوص آنچه را برای هدایت مردم و تنویر افکار جوانان لازم میدانست در نهایت سادگی بیان میداشت و آنان را تشویق به تفکر در مسائل واجتناب از اعتقاد بمطالب بی اساس و خوارق عادات خدایان و رب النوعها مینمود و تحریص به کسب علوم و دانش و دوری از اوهام و خرافات می کرد.

سخنی از هدف رب انقلابی

دوست عزیزم حالا فکر کنید مقصود از این همه آشوب اینهمه کشتار ایجاد اینهمه ناامنی و سلب آسایش از افراد و مزاحمت دولت و ملت و بی خانمان کردن هزاران افراد دیگر بوده است؟

ایکاش باب و سایر همدستانش مانند ملاحسین، قدس، بسطامی و غیره افرادی بودند مطلع بامور و لااقل مانند انقلابیون فرانسه کار را بر روی نقشه و نظم متینی و هدف مقدسی انجام داده و با استقامت کامل و اعمال درایت و کفایت کاری از پیش برده و اگر خونی میریختند لااقل نتیجه ای بدست میآوردند.

بطوریکه میدانید حدود پنجاه سال قبل از این صحنه های دلخراش در ایران، در فرانسه انقلابی بعمل آمد که نتیجه آن در اکثر ممالک جهان منعکس و اهداف آن درغایت ملل گیتی بمورداجری گذاشته شد بدون اینکه کسی بگوید من از طرف خدایم و یا بدون آنکه کسی دین جدیدی برپا و با مثنی مطالب سست عقول و افکار جمعی ساده لوح را بر باید.

این انقلاب فرانسه که تاریخ آن مشهور تمام افراد دنیا میباشد و خود مبدء شروع عصری از اعصار مهم تاریخی گردیده.

یعنی سال ۱۷۸۹ میلادی نه تنها موجب تحولات عظیم در فرانسه گردید که تمدن بعدی آن خود مرهون همان انقلابیون بوده بلکه دامنه این تحولات بسیار ممالک نیز رسوخ نموده و آزادی فکر و مساوات را تا حدی در بین ملل جهان تعمیم و استبداد را بدرجه مؤثری محدود نمود.

برای دفع استبداد لوئی ۱۶ و دربار او و کوتاه کردن نفوذ کشیشان و ظلم و ستم ملاکین چندین نفر هم قسم شده وبا اعلام این اهداف تبلیغات نموده و دامنه طرفداران خود را چنان وسیع می نمایند که حتی افراد نظامی را نیز با خود همراه میکنند بدرجه که پادشاه نامبرده برای دفع این انقلابیون با افراد قشون خود اعتماد ننموده و افراد دیگری را از آلمان اجیر می کند.

ولی چون اهداف انقلابیون واضح و مقدس بوده اقدامات پادشاه فرانسه تاثیری ننموده و انقلابیون ر اندک مدت زمام امور را در کف گرفته وبساط استبداد پادشاه و نفوذ بی حد کشیشان را در هم پیچیده و اساس جدیدی برای ملت خود وضع مینمایند که خود مدل و نمونه برای پیروی سایر ملل نیز میگردد.

ملاحظه کنید با اینکه برای نیل باین اهداف بسیار خونها ریخته شد پادشاه وملکه اش ماری آنتوات و بسیاری دیگر گردن زده شدند ملاکین بزرگ بدست دهاقین کشته شدند و فراریان بممالک مجاور قشونها فراهم و با انقلابیون حمله نموده و شکست خوردند ولی بالاخره حاصلی برای ملت فرانسه و سایر ملل ماند وآن تا درجه رفع استبداد وایجاد مساوات و کوتاه کردن دست تشکیلات کلیسایی وهر چه هم بود تمام شد نه حزب جدیدی ایجاد شد و نه دین نوینی بعرصه ظهور آمدنه فرقه جدیدی تا اختلافی براختلاف سابق بیافزاید و دامنه کینه و دشمنی آن ایام تا سالها ادامه یابد.

درست است که بسیاری از انقلابیون نیز کشته شدند وشاه و ملکه نیز بقتل رسیدند ولی دسته بنام انقلابی و دسته بنام درباری باقی نماند تا بعد هم باز باین کشتارها ادامه دهند هر چه بودخود یا بد درست یا نادرست مثر ثمریابی ثمر هر چه بود تمام شد با از بین رفتن درباریها وانقلابی ها قضیه خاتمه یافت فقط آثار مفید آن انقلاب که بذر مساوات و آزادی فکر بود در بین افراد پاشیده و تا حدودی نیز مستقر گردید.

وضع ایران ما نیز بی شباهت به فرانسه نبود استبداد و تجمل در باریان ونفوذ بی حد اشراف و فرار متمولین از دادن مالیات و تحمیل همه آن بر دوش ضعیف دهاقین و ضعفا ایران را نیز در خود چنین انقلابی مینمود.

ولی به بینیم آیا باب وهمدستانش مانند انقلابیون فرانسه چنین اهدافی را در سرلوحه کار خود گذاشته بودند یا آنکه صرفا میخواستند خود جانشین آنها شده و عین آن نفوذ را توسط خود بموردی اجرای گذارند.

دوست عزیزم شما اگر کمی باحوصله وقایع را تجزیه نموده وبا دقت مطالعه و بررسی کنید می بینید که شاید از شق اول گاهی برای تبلیغات استفاده می شده ولی آنه هدف اصلی بوده همانا شق دوم بوده یعنی باب و همدستانش صرفامیخواسته اند جانشین و وارث نفوذ روحانیون گردند، میخواستند بساط آنان را درهم پیچیده و خود از چنان نعمت و آقائی و ریاست ونفوذ استفاده نمایند.

خوشمزه تر آنکه اینان علاوه برحکومت روحانی بطوریکه دیدیم حکومت ارض و سیاسی را هم میخواستند اند.

شما وقتی آثار باب و بها را مطالعه کنید بفراست درمی یابید که آنها فقط میخواستند بگویند: ای مردم بیائید زیرا علم ما سینه بزنیید» فقط و فقط میخواستند بگویند « ای مردم اگر نوبتی هم باشد حالا دیگر نوبت ماست بیائید آقائی و ریاست ما را بپذیرید وخمس و زکاه را برای ما بیاورید.»

اگر واقعا هدف آنها نیز برانداختن استبداد و ظلم درباریان و کوتاه کردن نفوذ روحانیون و ایجاد عدالت برای ضعفا بود علنا این مطالب را اشعار میداشتند و از بستن خود بخدا و اعلام دعاوی بی اساس و بی جا و ربودن عقول ساده دلان و ضعفا خودداری مینمودند.

پس هدف آنها در ادعای ربوبیت ومظهریت، قائمیت و نبوت و سایر مقامات توخالی و تسخیر افراد ساده فقط و فقط بمنظور تأسیس دسته جدید و تأمین ریاست خود و باقی گذاردن نام از این طریق بوده است لاغیر. من خواهش می کنم شما این سطور نبیل را بدقت بررسی کنید به بینید جز آنکه من نتیجه گرفته ام شما میتوانید نتیجه دیگری بگیرید لطفا هر نتیجه دیگری گرفتید برای من بنویسید:

در ص ۷۹ : بعنوان خطابه باب به ۱۹ نفر همدستان اولیه باب چنین آورده که من عین آنرا بدون حذف جمله در اینجا نقل می کنم:

« ای حروف حی ای مؤمنین من یقین بدانید که عظمت امروز نسبت بایام سابق بی نهایت بلکه قابل قیاس نیست شما نفوسی هستید که انوار صبح ظهور را مشاهده کردیده و باسرار امرش آگاه شدید کمر همت محکم کنید و این آیه قرآن را بیاد آرید که درباره امروز میفرماید (وجاء ربک والملك صفا صفا) قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنیوی پاک کنید و باخلاق الهی خود را مزین و آراسته نمائید بواسطه اعمال نیک بحقانیت کلمه الله شهادت دهید واین آیه قرآن را همواره در نظر داشته باشید که میفرماید) فان تولوا یستبدل قولاً غیر کم ثم یكونوا امثالکم.)

مبادا اعمال شما طوری باشد که دیگران بیایند و ملکوت الهی را از شما بگیرند و شما بی نصیب بمانید دوران کفایت عبادت کسالت آور و فتور آمیز منقضی شده امروز روزیست که بواسطه قلب طاهر و اعمال حسنه وتقوای خالص هر نفسی میتواند بساحت عرض الهی صعود نماید و در درگاه خداوند مقرب شود

و مقبول افتد) الیه یصعد الکلم الطیب و العمل والصالح یرفعه) شما آن نفوذ مستضعفین هستید که در قرآن فرموده (ونریدان من علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین) خداوند شما باین مقام عالی دعوت مینماید و در صورتی میتوانید باین درجه عالیه برسید که تمام آمال و مقاصد دنیوی را زیر پا گذاشته باین درجه عالیه شوید که در قرآن میفرماید (عباد مکرمون لایسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون) شما حروف اولیه هستید که از نقطه اولی منشعب شده اید شما چشمه های آب حیاتید که از منبع ظهور الهی جاری گشته اید از خداوند بخواهید که شما را حفظ نماید تا آمال دنیوی و شئون جهات طهارت و انقطاع شما راتیره و آلوده نکند و حلاوت شما را به مرارت تبدیل ننماید من شما را برای روز خداوندی که میآید تربیت و آماده ساخته ام و میخواهم که اعمال شما در مقعد صدق عنه ملیک مقتدر مقبول افتد راز و اسرار یوم الله که خواهد آمد امروز مکشوف نیست طفل تازه تولد آن روز مقامش از بالغین این امر و امروز بلند تر است و جاهل آن ظهور درجه اش از عالم این روز بالاتر اینک در طول و عرض جهان پراکنده شوید و با قدم ثابت و قلب بی آرایش راه را برای آمدن روز خدا مهیا و مسلح کنید به ضعف و عجز خود نظر نکنید بقدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشید مگر خداوند ابراهیم را بنمرود غلبه نبخشید مگر حضرت موسی را بر فرعون و فرعونیان غالب نساخت با اینکه حضرت موسی جز عصای خود دیگر مساعد و کمکی نداشت مگر حضرت مسیح را بر یهود غلبه نبخشید با آنکه حضرت مسیح (ع) در ظاهر بی نوا و بی کس بود مگر قبایل عرب را در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع نمود آن قبایل وحشی در ظل تعالیم مقدسه آن حضرت تربیت شدند و حالشان تغییر کرد و مذهب گشتند بنابراین بنام خداوند قیام کنید بخدا توکل نمائید و باو توجه کنید و یقین داشته باشید که بالاخره فتح و فیروزی با شما خواهد بود- پس از اینکه حضرت باب بواسطه این بیانات روح تازه در اصحاب خویش دمیدند و مهمترین وظیفه آنان را بآنها گوشزد فرمودند هر یک را مأمور اقلیمی مخصوص و محلی بخصوص نمودند تا به تبلیغ امر الله پردازند و بآنها دستور دادند که در هیچ جا و نزد هیچکسی اسم و رسم هیکل مبارک را اظهار نکنند و معرفی ننمایند و درحین تبلیغ فقط بگویند که باب موعود ظاهر شده دلیلش قاطع است و برهانش متین و کامل هر که باو مؤمن شود، به جمیع انبیاء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نماید بانکار جمیع پرداخته.

اینست نمونه از آنچه که بقول بها و نبیل باب افراد را بدان دعوت مینموده که حقیقت واقع بر من مکتون است و این سطور آن قسمتهائی است که از نظر تبلیغاتی برای بها مفید تشخیص داده شده و مصلحت بوده است که افشا شده و برملا گردد که در هر حال نزد شما معتبر است و موفق.

اما همین مطالب تبلیغاتی در هشت مطلب خلاصه می شود:

۱- ایام باب عظیمترین ایام روزگار است بمناسبت ادعای سید علی محمد باینکه او خداست یا با خدا رابطه دارد.

۲- باب رب است و مؤمنین باو ملائکه.

۳- اگر بابیان امر باب را قبول نمی کردند خداوند دیگران را مبعوث می کرد.

۴- خداوند بابیان را بانتخاب مخصوص مفتخر کرده است.

۵- توصیه برفتار نیک و انقطاع از دنیا.

۶- اینکه باب مردم را برای ظهور دیگری آماده می کند.

۷- اینکه چون ابراهیم و موسی و عیسی و رهبر اسلام بی ناصر و معین موفق به تشکیل دین و تسخیر ممالک شده اند پس بابیان نیز چنان توانند کرد.

۸- وظیفه مومن جدید فقط اینست که شخصی را که نباید نام او را بدانند بباب موعود بودن قبول کنند و هر کس انکار نماید انکار جمیع پیغمبران را نموده است!؟

وباضافه برای شما از کتاب گنجینه حدود واحکام تألیف اشراق خاوری آوردم که چگونه در ص ۲۷۲ خود اشاره بحکم جهاد باب کرده و مینویسد:

«بیانات مبارکه در اینخصوص بسیار است و آنچه نگاشته شد اقتضای مقام را کفایت کند حکم جهاد با کفار و تاکید در شدت رفتار با آنان در کتاب قیوم الاسماء (تفسیر سوره یوسف) کرارا و مرارا از قلم اعلی نازل و کمتر سوره ایست که در این کتاب مبارک شامل این حکم نباشد و در کتاب بیان مبارک نیز حکم ضرب رقاب (تفسیر سوره یوسف و خامس واحد خامس بیان و رابع واحد سادس و سادس عشر واحد سابع) ونجاست احزاب و (رابع عشر واحد خامس) و اخراج کفار از قطع خمس (باب رابع از واحد سادس) و ... و ... و ... نازل گردیده.»

وچنانچه بیاد دارید ومحتاج آوردن مدرک و سند نیست سوزانیدن کتب نیز جزو اصول اهداف و برنامه باب بوده پس نتیجه اصول اهداف باب کشتار مخالفین او وکسانی که وی را بربوبیت و مرشدیت قبول بنمایند بود و نجس دانستن کلیه مردم غیر عادی و سوزانیدن هر کتاب غیر آثار او و تبلیغات برای او.

حال من از شما خواهش می کنم چند دقیقه عظمت های متصوره برای باب را که ناشی از تبلیغات است فراموش کنید ومبالغات دامنه دار و القاب فراوانی را که برای او آورده اند بدست فراموشی بسپارید و او را لخت و عریان و بی پیرایه و بدون همه اینها در نظر آورید.

پیش خود مجسم کنید که خود شما با مقداری چرب زبانی و وعد و وعید بافی چند نفر دوستان خود را با خویش همدست و همدستان نموده و در نهانی نقشه ها کشیده و آرزوها بافته و بعد با همین چرب زبانی خود شما و آن همدستان موفق شده اید چند نفر دیگر را با وعده و وعید با خود همدستان کنید.

آن وقت بیائید و به آنها بگوئید « من خدا هستم و شما ملائکه » من رب هستم و شما منشعب از من و لاجرم بگوئید این روز بزرگترین روزهاست که در ایام روزگار روزی با آن برابری نتواند.

آیا بی درنگ خود شما را خنده نمی گیرد ؟ آیا مسخره آمیز نیست؟ آیا به مشتی کودک میشود اینگونه حرف زد درست فکر کنید چقدر مشغول کننده و تفریح آور میشود آن صحنه که یک جوان بی اطلاع و بی تجربه با چند نفر از خود جوان تر گرد هم جمع شده و آرزوها و تخیلات ریاست منشان و فتح دنیا ببافند و چنان گنده گوئی کنند و کلمات رب و خدا و ملائکه را که علم شده اند برای کمال قدرت و عظمت و پاکی و طهات بر روی خود گذارند.

تنها مطلبی که در اینجا راست است و منم بدان معتقدم اینست که چنانچه افرادی بی ناصر و معین موفق به تشکیل حزبی ویا تسخیر و تصرف ممالکی گردیدند چرا بایان نتوانند کرد؟ این را منم اگر در آن زمان بودم عقیده میداشتم زیرا محال نیست که یک فرد بتواند با هیچ بهمه چیز برسد چه از لحاظ مالی چه از لحاظ سیاسی بیشتر مردمان بزرگ در دنیا از هیچ بهمه چیز و مقامات بزرگ رسیده اند این مسائل بطوریکه میدانید قسمتی منوط است باراده و استعداد و حس جاه طلبی فرد و قسمتی هم بسته است باوضاع و احوال و شرایط وقت و محیط با کمی ضعف محیط و کاردانی دسته انقلابی کار بسیار ساده میشود.

ولی درباره بایان شرایط متناسب نبود زیرا نه محیط آن چنان ضعیف بود که آنها می پنداشتند و نه آنکه خود چنان کاردانی لازمه را داشتند.

ولی چون بطوریکه در نامه های قبلی اشاره کردم بازار کفر و دین بی مشتری نیست و هیچ رمال و طالع بین و شارلاتان از مشتری ساده بی نصیب نمی ماند اگر بایان و بهائیان در تصرف ممالک موفق نشدند ولی با استفاده از بازار ساده دلان ممکن است بر توسعه افراد خویش بیفزایند و شاید روزی هم بتصرف ممالک موفق آیند.

ولی تمام این مسائل از موضوع بهائیت و مظهریت و رابطه با قوای ماوراء الطبیعه و امثاله متفاوت بوده و باید جدا شوند بلی ممکن بود باب مالک الرقاب ایران شود و ممکن بود بممالک مجاور نیز حمله نماید و فاتح گردد اینها هیچیک از محالات نبود.

ولی متأسفانه یا خوشبختانه چون نقشه و خبرویت در کار نبود موفقیتی بدست نیامد، مگر نه اینست که یک قرن قبل از این وقایع یک سرباز ساده واقعا تحصیل نکرده در اندک مدتی موفق شد مالک الرقاب فرانسه گردد و وضع آنرا با اراده آهنین و فکر متین دگرگون سازد و آنرا با سرعتی عجیب توسعه دهد آیا ناپلئون بناپارت هم

رب بود و در ارتباط با خدا چه کسی ناصر و معین او بود؟ آیا او بی ناصر و معین موفق بطی مدارج و مراحل نشد؟

شما خواهید گفت باز من چه چیز را با چه چیز تشبیه می کنم عالم سیاست کجا و عالم روحانیت کجا؟ نه دوست عزیز! من حواسم کاملا جمع است این شماست که بمسائل توجه نمی کنید متأسفانه سیاست و این قبیل روحانیت ها از هم دور نیستند و هر دویک هدف و منظور واحد دارند بلکه این روحانیت همان سیاست است که بریا و دروغ لباس دیگر بخود میپوشاند و بدروغ اعمال خود را بخدا می بندد و از این راه نفوذ بیشتری در ساده دلان بهم میرساند والا هدف هر دو یکی است تحصیل نفوذ و بدست آوردن اقتدار و ریاست.

مایه و سرمایه مرد سیاسی برای نیل به آرزوهای خود دوست تراشی است و جلب قلوب با کمکهای متقابل و امیدواری ها بدادن امتیازات در صورت حصول قدرت، و سرمایه این روحانی نماها در جلب افراد در بعضی موارد همان وعده های سیاسیون است و در مورد افراد ساده و زود باور ریا و دروغ و بهشت فروختن و یا نشستن در دست راست خدا را وعده دادن، و احیانا نفوذ و ریاست دنیا را نیز ضمیمه نمودن.

شما خیال می کنید مبلغین باب بهر کس می گفتند بابتی ظاهر شده یا قائم موعود آمده طرف فوراً قبول میکرد؟ نه چنین بوده بلکه با هزاران زبان بازی و سیاست بافی موفق بجلب یک فرد می شدند اول پیغمبران سابق را پائین می آوردند و از آنها نفی معجزات و کرامات میکردند.

بعد باب را بالا برده و کرامات و علوم باو نسبت میدادند تا هر دو را همدوش میکردند و در مرحله سوم نتیجه ایمان، باورا توأم بوعده های دروغ بی جا و بی اساس مانند ترقی درعالم بعد و عزت ابدی و نام جاودانی و احیانا عزت و ریاست های همین دنیا را نیز اضافه میکردند تا موفق می شدند ساده دلی را تسخیر و بجمع خود وارد نمایند یا فلان بی سواد که مناجاتی عربی از باب می شنید به به می گفت و آنرا خارق العاده و کلام خدا می پنداشت چرا؟ زیرا بقول سعدی:

کمتر از برگ تره برخوانست

مرغ بریان بچشم مردم سیر

شلغم پخته مرغ بریانست

وآنکه را دستگاه و قدرت نیست

کسی که از مزه مرغ خبر ندارد شلغم پخته نزد او مائده آسمانی و بهشتی است بگذریم از چند نفر امثال حجت زنجانی که دارای سواد بوده و بدلائیل متقنه که ذکر شد ثابت گردید که ایمانی بیاب نداشته و صرفاً بمنظور های مذکوره خود را وابسته بدین حزب کرده بودند بقیه کسانی بودند که نه عربی میدانستند و نه فارسی و نه اطلاعاتی از نویسندگان عصر بدینجهت سبک نگارش و مطالب باب و بها بنظرشان مرغ بریان می آید.

شما خود سستی مطلب را از همین جا دریابید که باب بحروف حی میگوید بروید بگوئید قائم آمده ولی نام مرا ذکر نکنید، آیا این خنده آور نیست؟ پس اشخاص بچه کس باید ایمان بیاورند و واجد چه صفاتی را قائم

موجود بشناسند؟ بعد هم چون باب واضحا نمیتوانست بگوی بیائید در زیر علم من سینه بزنید و چون هدفی هم جز ریاست و کسب شهرت نداشت، و اینهم هدفی نبود که بتواند آنرا علنا و آشکارا ابراز نماید ناچار می گفت من آمده ام تا راه را برای دیگری صاف کنم و جاده را برای آمدن او هموار نمایم (اگر راست باشد) این بهترین بهانه بود که بتواند جمعی را دور خود جمع نماید و بدون داشتن یک برنامه مفید برگرویی ریاست کند و با ریا و دروغ بافی نفوذ قلبی بهمرساند و همین مطلب بی اساس و بهانه ریاست و ایجاد نفوذ باب بود که مورد استفاده بها قرار گرفته و خود را آن شخص معرفی نمود.

این مسئله را باید جداگانه تجزیه و بررسی نمائیم در اینجا مقصودم اینست که تنها هدف باب این بود که ای مردم بیائید زیر علم من سینه بزنید نه زیر علم امام حسن نه زیر علم امام حسین نه زیر علم امیرالمومنین نه زیر علم رهبر اسلام می خواست بگوید ای مردم تبعیت از ریاست مجتهدین و علمای اسلام را رها کنید و بیائید تبعیت از من نمائید و تقلید از من کنید و مرا پیروی نمائید این بود خلاصه هدف باب که برای نیل بدان از دستور کشتن و بستن و غارت نیز چنانکه دیدیم ابا و امتناعی نداشت.

البته برای زینت دکه و جلب مشتری یک مشت حرفهای قشنگ را که هزاران سال نصب العین بشر بوده و سعی در اجرای آنها می نموده برسرزبان خود گذارده و همدستان را بدان نصیحت می کرده از قبیل لزوم پاکی و طهارت و عدم علاقه بدنی و امثاله.

شما خیال می کنید فیدل کاسترو آن مرد ریشو رهبر انقلاب کوبا که سالها با همدستان خود در کوهسارها بسر می بردند و همانا بعلت عدم دسترسی بوسایل لازمه تقریبا همه دارای ریشهای بلند شده بودند به چه چیزهائی توصیه می شدند البته فیدل کاسترو نیز بآنها توصیه می کرد که توجهی بزینت آلات و تجملات و مال دنیا نداشته باشند زیرا هدف عالی تری دارند و آن بخیال خودشان استقرار عدالت اجتماعی و دموکراسی در مملکتشان بود و قطع ایادی استبداد و ظلم ولی می بینیم که باثر آن تحمل ها و رنجهای چون بر دولت فائق آمدند از تجمل و عیش و عشرت نیز برخوردار گردیدند تا آنجا که اکنون بسیاری حکومت او را حکومت استبداد و زور می شناسند.

شما فکر کنید اگر در جنگهای واقعه ملاحسین و دارابی و حجت فائق می آمدند و باب را دایر مدار و زمامدار ایران می کردند آیا باز بهمان وضع مسافر وار باقی میماندند یا آنکه بوقلمون و مرغ بریان میخوردند و آیا آن افرادی که در قلعه می جنگیدند باز در غربت و تنهائی بسر می بردند یا آنکه دختران زیبا روی بحباله نکاح درمی آوردند.

بدیهی است هر مبارزه مقداری از خود گذشتگی و فداکاری را ایجاب مینماید ولی بعد حصول موفقیت صحنه با الکل عوض میشود غالب در هر چیز جانشین مغلوب میگردد و از نعمی که او برخوردار بوده برخوردار میشود و این یک قاعده کلی است چه در جنگهای سیاسی چه در جنگهای مذهبی.

شما یقین بدانید که از خود گذشتگی و بی علاقگی بایان بمال دنیا نیز صورت ظاهری بیش نبوده اگر فاتح میشدند کارها می کردند که تاریخ روزگار نظیر آنرا ندیده.

کما اینکه نمونه از آنها را همانا قبل از حصول فتح نهائی و در فتحهای کوچک از تاریخ نبیل برای شما نقل کردم و خود می توانید مقیاسی برای فتح نهائی باشد.

باب هیچگونه وظیفه جدیدی برای مؤمنین تعیین نکرده بود یعنی چون هدفی جز تأمین ریاست خود و غلبه بر حکومت و علما چیز دیگری در بین بوده است دستور دیگری هم در بین نبوده اضافه بر آنچه که ذکر کردم که مؤمنین فقط میبایستی او را بدون شناختن اسم و رسم باب موعود و خلاصه رئیس و فاقد و پیشرو و باصطلاح امروز لیدر بشناسند بعد دستور می دهد که در اذان نیز جمله مرموزی اضافه نمایند که دال بر شناختن مقام لیدری اوست.

اما مؤمنین که به شیوه سایر مذاهب انتظار داشتند دستورات بیشتر و احکام و شریعت خاصی دریافت دارند دائم سؤال مینمودند و کسب تکلیف می کردند ولی جوابی قانع کننده در بین نبود. چنانکه نبیل در ص ۵۵۸ مینویسد:

«جناب حجت در طهران باصطلاح حبس نظر بودند و نمیتوانستند از طهران خارج شوند و با پیروان واصحاب خویش نمیتوانستند ملاقات و گفتگو نمایند افراد مؤمنین که در زنجان بودند از جناب حجت درخواست کردند که تعالیم امر مبارک را برای آنها مشروحا ارسال دارند تا بتوانند مطابق اوامر الهی عمل کنند حجت بآنها دستور دادند که تعالیم و نصایح حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقیق به شیراز فرستاده ام سؤال کنید و بعضی اوامر و دستورات هم بآنها دادند که با قواعد مرسومه اسلامیت مخالفت داشت.

ملاحظه کنید در این موقع بیش از دو سال از ادعای باب گذشته ولی هنوز احکام و شریعتی در بین نبوده و مؤمنین چیزی جز اینکه بگویند مقتدا و رئیس ما باب است وظیفه دیگری نداشتند تا آنجا که حجت مجبور میشود برای اسکات آنها از پیش خود قوانین و دستوراتی مخالف اسلام وضع و بایشان بدهد و سائیلین خود را ساکت نماید و این تنها حجت نبود که باینکار دست زد بلکه در بدشت نیز بهاو قدوس و طاهره و سائیری هر یک خود را مقنن و مصلح فرض نموده و هر یک میخواستند رویه های جدیدی را در نهضت جدید معمول دارند صحت این مدعا را در روایات نبیل نیز بخوبی در می یابید من قسمتهائی را که در این جا مؤثر میدانم نقل می کنم.

«حضرت بهاء الله هر روز لوحی به میرزا سلیمان نوری میدادند که در جمع احبا بخواند هر یک از اصحاب در بدشت باسم تازه موسوم شدند از جمله خود هیکل مبارک باسم بها و آخرین حروف حی بنام قدوس و جناب قره العین به طاهره مشتهر گشتند برای هر یک از یاران بدشت از قلم مبارک حضرت علی توقیعی صادر شد واسم تازه هر یک در صدد توقیع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره بحضور مبارک حضرت اعلی شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمی فرمایند حضرت اعلی در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند درباره کسی که لسان عظمت او را طاهره نامید من چه میتوانم بگویم باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغامیشد یاران نمیدانستند که این تغییرات از طرف کیست و این اسامی باشخاص از طرف چه شخصی داده میشود هر یک را گمان بکسی میرفت معدودی هم در آن ایام بمقام حضرت بهاء الله عارف بودند و میدانستند که آن حضرت است که مصدر جمعی این تغییرات است و آن بزرگوار است که بدون خوف و بیم این اوامر را صادر میفرمایند... در ایام اجتماع بدشت حضرت بهاء الله را یک روز نقاهتی دسته داد و ملازم بستر شدند جناب قدوس بعیادت آمدند یاران نیز تدریجا در محضر مبارک مجتمع شدند در این بین محمد حسن قزوینی ... وارد شد و بجناب قدوس عرض کرد حضرت طاهره میخواهند با شما ملاقات کنند برخیزند و بباغ ایشان تشریف ببرید حضرت قدوس فرمود من تصمیم گرفته ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم.

محمد حسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نمیآورید با این شمشیر مرا بقتل برسانید قدوس با چهره غضبناک فرمود من هیچوقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد و آنچه را میگوئی انجام خواهم داد... ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب و با آرایش و زینت به مجلسی ورود فرمود حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند... اینها خیال میکردند که دیدن حضرت طاهره بدون حجاب محال است... زیرا معتقد بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است... حاضرین بقدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبدالخالق اصفهانی... از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و از امر تبری کرد... جناب قدوس که شمشیر برهنه در دست داشتند آثار خشم و غضب از رخسارشان آشکار و چنان مینمود که فرصتی می طلبد تا حضرت طاهره را بیک ضربت شمشیر مقتول سازند... حضرت طاهره... آنگاه متوجه حضرت قدوس شده و بایشان فرمودند چرا در خراسان امور اساسیه را که نافع و به مصلحت امر بود انجام ندادید قدوس جواب دادند من آزاد هستم و

آنچه را که صلاح و صواب میدانم مجری میسازم و مقید با اجرای آراء یاران خود و دیگران نیستم... روز پرهیجانی بود در عبادات طریقه خاصی ایجاد شد و رویه قدیمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی این تغییر را کفر و زندقه می پنداشتند و میگفتند احکام اسلامی هیچوقت نسخ نمیشود عده می گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هرچه بفرماید لازم الاجری است جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است .. گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سر پیچی میفرمودند و می گفتند من قدوس را بمنزله شاگرد خود میدانم.

حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان پردازم و نسب باو نظری دیگری ندارم قدوس هم از طرف دیگر میفرمودند طاهره در این امور راه خطا می پیماید و پیروان او نیز از جاده صواب برکنار و دورند این محاجه و گفتگو چند روز بین جناب قدوس و طاهره ادامه داشت... بعضی از پیروان چون دیدند که حضرت طاهره حجاب صورت را بیک سو نهاده اینطور نتیجه گرفتند که ممکن است برحسب هوای نفس بمناهی و سیئات مشغول شدند و از مسئله نسخ شریعت بخیال باطل خود اینطور تصور کردند که حریت مضره را پیشه خویش سازند از حدود آداب تجاوز کنند و با اجرای هوای نفس خویش مشغول شوند این خیال باطل و سودای خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد که ختم خدا بر آنها نازل گردید... باین معنی که درحین توجه بمازندان چون بقریه نیالارسیدند جمعیتی بآنها حمله ور شدند و بلای شدیدی از دست اعدا برآن عده بی پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود پرداخته بودند وارد شد.

اگر اینها گزارش شخص من بود البته باور کردنی نبود ولی خوشبختانه گزارش بها و نبیل است و برای شما سند اعظم، خواهش می کنم یک بار دیگر آنها را بخوانید تا بوخامت اوضاع بابیان و سخافت رفتار سران آنان با یکدیگر و زشتی اعمال و افکارشان پی برید.

از این گزارش نه تنها چنین استفاده می شود که هر بابی خود را واجد شرایط برای نسخ احکام و وضع احکام جدید میدانسته بلکه چنین برمیآید که باب هنوز تراوشتاتی در خصوص استقلال جمعیت خود و یا وضع احکام جدید ننموده و از طرفی ملاحظه می شود که اختلاف بین افراد برجسته بابی بحدی بوده که حتی حاضر بقتل یکدیگر نیز بوده اند.

و این میرساند که آنچنان که من و شما فرض می کردیم و شما هنوز بدان گمان در ادامه هستید موضوع جنبه ایمانی و روحانی نداشته بلکه همانطور که مکرر گفته ام و نوشته ام حکایت حکایت یک نهضت و قیام انقلابی و همداستان شدن چند نفر است که در عین حال خود این چند نفر نیز اتحاد عقیده و مسلک و روش و تصمیم

نداشته و گذشته از اینکه یک نقشه منظم و یک اساسنامه مدون و یک هدف معین جز تحصیل ریاست نداشته اند هر یک نیز خود را مافوق دیگری می پنداشته.

ملاحظه می کنید قدوس از طاهره حتی قبل از اقدامش برفع حجاب متنفر بوده و حاضر بملاقات او نمی شده تا آنجا که حتی می خواسته مأمور او را بکشد و این میرساند که تا چه درجه اختلاف عقیده بین قدوس و طاهره موجود بوده است که ارتباطی برفع حجاب وی نداشته است و معلوم نیست طاهره قبلاً چه کارها میکرده و چه عقایدی ابراز میداشته که با سطح فکر قدوس مطابقت نداشته، گفتار طاهره میرساند که به قدوس نه تنها توجه و احترامی نداشته بلکه او را شاگرد خود تصور مینموده و معتقد بوده که باب او را نزد طاهره فرستاده تا تهذیب شود و چیزی بیاموزد آن چنان قدوسی که بقول نبیل طبق ص ۲۳۹ باب او را گنج پنهان خداوند و مطاع برای کلیه بابیان قلمداد نموده. تا آنجا که باب او را مافوق ملاحسین باب الباب اعلام و طی دادن دستورات به ملاحسین او را مأمور باطاعت و فرمانبرداری از قدوس مینماید.

در ص ۲۳۹ چنین مذکور:

«از طهران باید به طرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را خواهی یافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا بکارهای بزرگ مأمور خواهد ساخت آن مأموریتها خیلی عظیم است هیچ امری از اول دنیا در عظمت و بزرگی بآن مأموریتها که بتو خواهد دادمقابل نه توان کرد...»

و دنباله موضوع در ص ۲۴۱:

«شب اول ورود ملاحسین، قدوس با عزاز ورود او جمعی از احبا را دعوت کرد... قدوس پرسید آیا از آثار مبارکه حضرت باب چیزی همراه داری؟ باب الباب جواب داد خیر...»

قدوس کتاب خطی باو دادند و فرمودند بعضی از صفحات این کتاب را مطالعه کنید... ملاحسین قریب یک صفحه از آن کتاب را خواند... فرمود سر چشمه که مؤلف این کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است... از سکوت و آثار ظاهره در سیمای قدوس دانست که صاحب این آیات و کلمات شخص قدوس است بی اختیار از جا برخاست و در آستانه در بایستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانی را که حضرت باب بمن وعده فرموده بودند آشکار شد الان در مقابل چشم من قرار دارد.»

ملاحظه کنید چنین شخصی را که باب دایر مدار امور بابیان قرار میدهد و باب الباب را بامر اجرای دستورات او میکند قره العین که «لسان عظمت او را طاهره نامیده» میگوید که باید نزد او تهذیب شود و تعلیم یابد و از او بازخواست میکند که چرا فلان کار را نکرد.

و از طرف دیگر کسی را که باب می گوید لسان عظمت او را طاهره نامیده قدوس مورد انزجاب و تنفر قرار میدهد و از او روی میگرداند و حتی مایل بقتل وی میشود و آنهم به وضع موهنی!

اگر دستورات از طرف باب یعنی مولای آنها و قائم صاحب الامر می بود اینهمه چون و چرا درکار نمی آمد پس چون هر کس بمیل خود رفتار میکرده و تمرکزی در بین نبوده موجب حدوث اختلاف و برگشتن جمعی گردیده هنوز نبیل هزار یک وقایع واقعی را حکایت نکرده و او و بها ذکر حقایق وقایع را که مخل تبلیغات و مضر بزرگ کردن امر تشخیص داده، از گذارش آنها صرف نظر کرده اندو این مطالبی را که آورده اند موضوعاتی بوده که دیگر چاره جز ذکرشان نبوده و راه فراری باقی نمانده است.

طاهره چنان داغ شده بود و بر اثر نهضت بانوان در اروپا و وصول اخبار آن از طریق ترکیه و عراق چنان بهیجان آمده بود که خیال میکرد در آن موقع با این قبیل اقدامات می تواند در ایران رفع حجاب نماید کاری را که امان الله خان پادشاه افغانستان حدود یک قرن بعد نتوانست انجام دهد و بعلت همین موضوع علیه او انقلابی بعمل آمده و مخدول گردید، طاهره میخواست در آن موقع در ایران انجام دهد!

مطلب دیگر اینست که اشخاصی که در بدشت جمع شده بودند هر یک بدلخواه خود قوانین و رسوم اسلامی رانسخ کرده و اجرای آنها را ترک می نمودند بدون اینکه نظام جدید و وضع متینی جانشین آن نموده باشند و این گذارش نبیل که می نویسد افراد مذکور بهوای نفس خود عمل نمودند و حریت مضره را پیشه ساختند تا آنجا که قهر خداوندی بر آنها نازل و مورد هجوم افرادی قرار گرفتند، میرساند که بایبان مذکور خیلی کارها را نباید بکنند کرده اندو بسی اعمال زشت مرتکب شده اند.

اگر چه حکایت قهر خداوندی در این مورد از جمله مطالب بی اساس و عقاید سخیف است زیرا اگر چنین باشد بایبان دائما مورد قهر و غضب الهی بوده اند زیرا همیشه تحت تعقیب و شکنجه بوده و در هر کجا با کمال ذلت مواجه با شکست و کشتار دسته جمعه شده اند و این مسئله ارتباطی به صحت و سقم موضوع و طرز اعمال آن ندارد.

ولی قدر مسلم اقرار بها و نبیل است بر حدوث بی نظمی بین بایبان و اینکه هر کس بدلخواه خود هر کاری خواسته کرده و از اینجاست که حتی بعضی به طاهره نسبتهای بد هم میدهند.

باری این بی نظمیها و خود سریها و بلا تکلیفها ادامه داشت افرادی که بر اثر تبلیغات دامنه دار افراد مؤمن قبول میکردند که سید محمد شیرازی باب است یا قائم است و بجرگه او وارد می شدند فوری می پرسیدند که تکلیفشان چیست و چه باید بکنند در سال اول هیچ تکلیفی در بین نبود جز اقرار ببابیت و قائمیت سید علی محمد بعد تکلیف این شد که هر کس مؤمن می شود باید برود بخراسان تا موقعی که علمهای سیاه از آنجا در حرکت می آید بشواب جمیل برسد و با واقع شدن در زیر آن علم دنیا و آخرت را یکجا کسب نماید.

کما اینکه دیدیم همه بایان بطرف خراسان میرفتند و حتی کسانی که در بدشت جمع شده بودند در شرف حرکت بخراسان بودند که چنانکه گذشت موضوع خراسان با بیرون رانده شدن ملاحسین از آنجا منتفی و غیر عملی گردید.

بعد که قضایای قلعه شیخ طبرسی واقع شد علامت این بود که هر فرد مؤمن باید فوری به قلعه برود و به کمک جنگ کنندگان قلعه طبرسی بشتاند این دیگر بسی مسلم و طبیعی بود زیرا قائم بایستی شمشیر بکشد و دنیا را فتح کند و این با واقعه قضایای طبرسی شروع شده بود پس هر مؤمن باید شمشیر خود را برداشته و بدانجا بشتابد.

کما اینکه از قول نبیل موارد مکرر آن را نوشتم و در اینجا یک مورد آنرا تکرار می کنم ص ۴۴۹:
واز سید اسمعیل پرسیدم کسی که بحضرت باب مؤمن شد چه اقدامی باید بکند و چه مطالبی بمؤمنین واجب شده حضرت فرمود باب می فرمایند بر همه مؤمنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس بمازندران بروند.»

پس مؤمنین فقط و فقط وظیفه جنگ کردن داشتند حتی در اواخر ایام باب نیز دستورات خاصی در بین نبود. کما اینکه در ص ۴۹۶ نبیل می نویسد:

« مؤمنین نیز از آن ایام (سال ۱۲۶۶) از احکام و اصول تعالیم حضرت باب بی خبر بودند جناب وحید مأمور بودند که مؤمنین نیز را با احکام و تعالیم امر جدید آشنا فرمایند.

یعنی چنانکه دیدیم بآنها بگویند وظیفه ایشان جنگ در نیز است و حمله بدولتیان و کشتار ایشان. ملاحظه می کنید هیاهویی برپا شده بود بدون اینکه کسی بداند هدف چیست و نقشه کدام نه بایان زنجان از اصول و احکام با خبر بودند و نه بایان نیز نیز نه جمع شوندگان در بدشت و نه شرکت کنندگان در قلعه طبرسی، تنها وظیفه همه در همه جا جنگ بود و در امور مربوط با اصول و احکام آزادی، پس هر کس خود سرانه هر کاری میخواست بدلیخواه خود انجام میداد تا آنکه باب در اواخر ایام بتدوین بیان و وضع قوانین و احکام می پردازد.

آنچنان بیانی که بهائیان از شرمندگی سستی آن را مخفی میدارند و آنچنان احکامی که بها قبل از گذشتن پنج سال بیهانه اینکه باب آنها را معلق به قبول من یظهر نموده کلیه را نسخ و قوانین سست و بی اساس دیگری وضع مینماید که قسمتی از اینها نیز قبل از مرور سی سال توسط عبدالبهاء نسخ می گردد و این موضوع رانیز جداگانه تجزیه کرده و باتفاق شما بررسی خواهیم نمود.

بطور خلاصه در اینجا می خواستم بگویم ادعای سید علی محمد بابیت و قائمیت و جلب همدستانی چون ملاحسین و قدوس و امثالہ صرفا بمنظور تأسیس ریاستی برای خود و آنها بوده و هیچگونه هدف و مرام معینی

دیگر در بین نبوده و بعد که می بیند افراد هر یک راهی انتخاب و هرج و مرجی ایجاد کرده اند بفکر جرج و تعدیل احکام قرآن و وضع دین جدید میافتد.

ولی تکرار می کنم همه و همه اش دور یک هدف واحد دور میزده است . برای مردم بیائید زیر علم من سینه بزنید و در این اقدامات خود هیچگونه فکری برای منافع عامه نداشته چنانکه وقتی بنا بروایت نبیل راست یا دروغ منوچهر خان معتمد الدوله کمک خود را به باب پیشنهاد مینماید و آماده بودن خویش را برای مقابله با شاه گوشزد می کند باب باو میگوید م و تو ثمره این اعمال رانخواهیم دیدو از قبول آن کمک سرباز می زند ص ۱۹۶:

« یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک... عرض کرد... اگر اجازه بفرمائید اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم ... محمد شاه را... باین امر مبارک تبلیغ کنم... یقین دارم که .. بانتشار امر در شرق و غرب عالم خواهم پرداخت ... حکام و ملوک را بامر مبارک و آئین نازنین دعوت می کنم... همه را تبلیغ می کنم ... حضرت باب فرمودند نیت خوبی کرده... لکن از عمر من و تو در این دنیا اینقدرها باقی نمانده و نمی توانم نتیجه این اقدامات را که گفתי به چشم خود به بینم.

من نمیخواهم وارد صحت و سقم این پیشنهاد منوچهر خان شوم و بگویم کسی که مردم را امر کرد به قلعه طبرسی بروند و جنگ کنند چگونه در این موقع چنین پیشنهادی را نپذیرفت مگر اینکه در صحت آن وایمان او ویا پیشرفت مقصد ایقانی نداشته ؟

ولی در هر حال قدر متیقن این جمله است که باب میگوید از عمر من و تو در این دنیا چیزی باقی نمانده و نتایج این اعمال را نخواهیم دید.

از شما سؤال می کنم آیا نتیجه این اعمال برای مردم دنیا بود یا برای آقای باب و منوچهر خان ؟ از اینجاست که میگویم باب فقط و فقط قصد تحصیل ریاست داشته نه اصلاح عالم، زیرا اگر غیر این بود ولو که هر دوی آنها میمردند ولی در صورت عملی شدن نقشه های منوچهر خان لااقل دنیا بقول آنها اصلاح می شد زیرا بابیت بر دنیا مسلط میگردد.

پس بدانید که باب تنها هدفش چیده میوه برای خودش بوده یعنی تنها ناظر بحصول ریاست و شهرت شخصی بوده نه تسلط بابیت در دنیا و اصلاح عالم ومردم ودر این موقع چون در شیراز توبه کره ومقاومت سخت حکومت و علما و ملت را چشیده و اکنون نیز بطور فراری در پنهانی ومخفی گاه می زیسته از پیشرفت کار خو مایوس و خویش را گرفتار چنگال دولتیان میدیده بدین جهان ناامید بوده وفکر میکرده نخواهد توانست میوه عملیات را خود بچیند.

بی شک سید علیمحمد باب وهمدستانش از پاره افکار تازه بعنوان مبارزه با خرافات و موهومات که در اروپا رواج یافته بود وخود بخود توسط مسافرین بایران می آمد برخوردار بوده اند.

ولی باب آنه را مستمسک نوین بودن افکار خود قرار داده و زینتی برای جلب مشتری نموده بود زیرا دیدیم خود او خرافات و موهومات را تجدید مینمود.

آب کل آلود و جمال استفاده جو

بدیهی است وقتی سران دسته متجاوز و متجاسری را از بین می برند تا غائله را خاموش ننمایند، ترحمی بسایر افراد وابسته بدان حزب هم نمی نمایند زیرا تا اندازه کشتارها و اغتشاشات را مرهون کمک ها و پشتیبانیها و همکاریهای آنان میدانند بنا براین در دنباله کشتار باب و غیره کشتار افرادی هم که بنام بابی شناخته می شدند شروع گردید یا رسمی یا غیر رسمی یعنی با حملات فردی عده ای کشته شدند و این موضوع هیچگونه ارتباطی بروحانی بودن موضوع نمیتواند داشته باشد.

اگر بخواهیم این جریانات را دلیل مظلومیت و روحانیت و بالتیجه الهی بودن قیام باب و آن واقعات بگیریم پس هر کجا هم که کمونیست را تعقیب و شکنجه و قتل کرده اند باید بگوئیم که کمونیستی هم امریست الهی. من گوشه از قضایائی که این ایام در اندونزی گذشته و مجله لایف بین المللی جلد ۴۱ شماره ۱ مورخه ژولای ۱۹۶۶ آنرا گذارش نموده است بشما نشان میدهم که مردم اندونزی با کمونیستهایی که میخواستند کودتا نمایند و موفق نشدند ضمن ذکر کشتارهای دسته جمعی که عدد آن حتی باور کردنی بنظر نمیرسد چگونه رفتار نموده اند. از جمله می نویسد:

فی المثل انگشتها و گوشهای شهردار محلی را که دست بسته در اسارتشان بوده بریده و در حین عبور از جایگاه نامزدش با تمسخر باو تسلیم میدارند. جوان دیگری باچاقوی خود ابتدا گوشها و بعد بینی یک زندانی دست بسته دیگری را بریده و بعد بدست خویش سراو را از تن جدا میسازد.

یک افسر کمونیست که خانه اش را مخالفین سوزانیده و خودش را بمرگ تهدید کرده بودند بمنزل برادر زاده اش پناه می برد ولی این دو زن و شوهرش او را بخود راه نداده و بالعکس او را تسلیم دولتیان مینمایند و دولتیان مجددا او را تسلیم زن و شوهر میکنند تا شخصا باعدامش مبادرت نمایند وزن بشوهرش اصرار می کند تا هر چه زوتر این عموی کمونیست را بکشد و او هم عمل میکند.

وبعد گزارش دهنده اشاره می کند که اینها نمونه ای از هزار قضیه میباشد که بدین شکل متجاوز از چهار صد هزار نفر را قصابی نموده اند تا آنجا که این مجله امریکائی که از لحاظی ضد کمونیستی است این رفتار مردم اندونزی را نوعی فئاتیسم و شهوت خون و وحشیگری می نامد.

البته کمونیستها نیز در موقع قیام خود از ارتکاب اینگونه اعمال و نظایر آن خودداری ننموده اند زیرا از همان قماش و از همان جنس بوده اند کما اینکه نویسنده همان مقوله حکایت می کند که کمونیستها وقتی افسران دولتی را بازداشت نمودند زنان لخت را در برابر آنان برقص درآورده و بدست همان زنان بدن افسران نامبرده را با چاقو زخمی و چشمان ایشان را بیرون میآوردند.

پس این جریانات منحصر بعوالم و روابط بابیان با مخالفین خود یا کمونیستها با مخالفین خود و بالعکس نمی باشد بلکه امری است طبیعی و قهری برای مردم خودخواه و ماجراجو که چون برحریف دست یابند ابقا نمی کنند و آنچه بتوانند عمل میکنند.

کما اینکه دیدیم حتی بابیان که داعیه روحانیت و اصلاح و محبت داشتند از فرصت هائی که بدست می آوردند کمترین گذشتی نمی نمودند تا چه رسد به کمونیستها و سایر افراد.

و در این موقع هم که بابیان بعنوان یاغی گری و ماجرا جوئی شناخته شده و مورد تنفر عامه واقع گردیده بودند لاجرم مشمول همان جریانات شده و تحت تعقیب و شکنجه و هدم و قتل قرار گرفتند و آنها که توانستند باطراف پراکنده و مخفی شدند و جمعی هم بعراق عرب رفتند.

در این گیر و دار خواه ناخواه حزبی که تشکیل گردیده بود و بنام صاحب الزمان موعود و تحقیقاتی که او باید بدهد جمعی بهم متحد شده بودند اکنون در شرف اضمحلال و پراکندگی بود و کسی هم که به جانشینی باب تعیین شده بود یعنی میرزا یحیی معروف بمرآت و ازل استعداد و قابلیت و کفایت ادامه آن شور و نشور باب را نداشت و شاید هم آنچنان که لازمه اینگونه امور است جاه طلب و طالب نام نبوده است.

ولی بالعکس برادر او میرزا حسینعلی با بها که قابلیت و استعدادش بیش از برادر کوچکتر مزبور بوده و حس جاه طلبی و آرزوی کسب نام را بحد وفور داشته است بفکر میافتد که از آب گل آلو استفاده نموده و ریاست دسته را بدست آورده و ترضیه خاطر شخصی خود را بهم رساند.

لابد شما خواهید گفت شفا چه ضدو نقیض می نویسد از طرفی میگوید همه در تعقیب و هدم قتل بودند از طرفی می نویسد بهای طالب نام و شهرت بفکر ریاست چنین دست میافتد.

دوست عزیز مطلب عین همین است که میگویم و بها هم سوراخ دعا را گم نکرده بود و راه راست میرفت گویند جوانی عیاش که بزیورکی ممتاز بود وارد نیویورک شده و میخواست بداند منطقه عیاش خانه ها و کاباره ها و زنان هر جائی در کدام نقطه شهر است.

پس از اولین عابر که برحسب اتفاق خود کشیشی بود پرسید جناب کشیش نزدیکترین کلیسا کجاست که می خواهم قدری با خدای خود در خلوت گاه به گفتگو پردازم، کشیش اشاره به محلی کرده و گفت در آنجا کلیسائی هست ، جوان زیرک با کمال تعجب پرسید چطور چنین چیزی ممکن است آنجا و کلیسا ؟ کشیش پرسید مگر

چه شده پسر جوان گفت آخر آنجا محل کاباره ها و عیاشخانه ها و زنان هرزه است چگونه می شود کلیسا در بین آنها واقع شده باشد.

کشیش گفت چه کسی چنین چیزی را بتو گفته است سپس با دست اشاره کرده و آدرس داد که کاباره ها و عیاشخانه ها در فلان محل است نه در آنجا که تو تصور می کنی، پس جوانی با سراغ گرفتن کلیسا بسهولت محل عیاس خانه مطلوب خود را از کشیش جویا و بدان صوب رفت.

حالا درست است که بها ظاهرا سراغ دسته را می گرفت که تحت تعقیب بودند ولی بدین طریق میدانست چگونه ریاست و آقائی خود را تأمین نماید بدون آنکه خود کمترین لطمه ببیند.

بها که جوانی جاه طلب و جویای نام میبوده ولی استعداد در راه باز کردن در دوائر دولتی را نداشته بها که می دیدیه آشپز زاده بمقام صدارت رسیده یعنی تقی پسر مشهدی قربانی آشپز میرزا ابوالقاسم قائم مقام در اندک مدتی مبدل به میرزا تقی خان امیر کبیر صدراعظم ایران شده و نظایر آنرا نیز میدیده هوای بلند پروازی در سرش پیروز میآمده و این افکار حتی از او باولادش هم سرایت نموده است.

باینکه تاریخ ایران چنین وزیری را نشان نمیدهد ولی بها و پسرش همه جا صحبت از یک جناب وزیر بعنوان پدر خود مینمایند و باو نسبتهای بزرگ بزرگ میدهند که در صورت صحت لازمه اش این بوده که وجود چنین شخص بزرگی در تاریخ ایران منعکس بوده باشد.

و حال آنکه اسمی از چنین کسی وجود ندارد و شاید نامبرده سمت منشی گری و یا کفالتی در یکی از دوائر دولتی داشته است ولی پیشرفتی نداشته و محبوبیتی نمی یافته.

کما اینکه خود بها و نبیل در ص ۹۲ چنین نقل می کنند:

« در تاکور نور والد حضرت بهاء الله املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده بودند فرشهای گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود نبیل میگوید روزی حضرت بهاء الله این بیانات را فرمودند و من از لسان مبارک شنیدم : وزیر مرحوم منزلی عالی داشتند که همگنانش از این جهت به ایشان رشک می بردند جناب وزیر بواسطه ثروت زیاد و نجات نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبه بلندی که داشتند در نظر اشخاصی که ایشان را می شناختند بسیار محترم بودند مدت ۲۰ سال افراد عائله نوری که در نور و طهران میزیستند با نهایت شادکامی و صحت و سلامتی و وسعت عیش روزگار گذراندند... پس از بیست سال ناگهان خوشبختی و راحتی بسختی و بلیات تبدیل یافت و وسعت عیش و ثروت به ضیق معیشت و تنگ دستی مبدل شد اولین خسارتی که وارد شده بواسطه سیل عظیمی بود که در قریه تاکور با شدت تمام مهاجم گشت و نصف قصر جناب وزیر را خراب کرد... از طرف دیگر دشمنان جناب وزیر ونفوسی که بایشان حسد می بردند سبب شدند که منصب حکومتی نیز از ایشان مسلوب

شد ایشان در دربار ایران تا آن وقت دارای مناصب عالیہ بودند ولی فساد اعداء و تفتین حسودان سبب برکناری ایشان از وظایف حکومتی گردید»

و عبدالبهاء در مقاله سیاح ص ۸۰ چنین می نویسد:

«واز بدایت ظهور باب در طهران... جوانی بود از خاندان وزارت و از سلاله نجابت از هر جهت آراسته ... واسلافش در ایران مشاهیر رجال و محط رجال بوده اند... واین جوان از بدایت نشو و نما در میان سلسله وزراء از خویش و بیگانه بیگانگی معروف ... بر نهج اجداد تدرج در مراتب عالیہ نخواست... با وجود عدم تدریس و تدرس از حدت ذکاء و کثرت نهی در عنفوان جوانی چون در مجالس مباحث مسائل الهی و دقایق حکمت نامتناهی حاضر گشتی... کل حضرات حیران...»

این قسمتها را برای آن نقل کردم تا تأییدی در گفتار خود برای شما بیاورم که بهاو پسرش به مقامهای وزارت و نسب عالی و غیره (یعنی از طریق وزارت) چشم میداشته اند و آنها را از مفاخر میشمردند و این مطالب را برای تبلیغات و خود بزرگ کردن بکار می بردند.

ولی نه تنها هیچگونه دلیلی بر راستی این مدعیات وجود نداشته و ندارد بلکه بالعکس شواهد و قرائن، ضد آنها را هم ثابت می کند.

اولا در اصلاح آن وقت ایران وزیر کسی بوده که به شغل منشی گری و امثاله تصدی مینموده و اگر این آقای وزیر در دربار قاجاریه مقامی میداشته (که خود فخری نبوده است) میبایستی قصر مجلل را در طهران میداشته نه در ده کوره دور افتاده جنگل مازندران که بیک باران شدید مواجه با خرابی گردد و با چنان خرابی تمام ثروت و املاک جناب وزیر از بین برود واز هستی ساقط شود و اگر این آقای وزیر ادعائی واقعا صاحب منصب و مقامی در دربار میبوده البته دارای لقبی نیز باید بوده باشد. زیرا تمام کسانی که با شاه و دربار در تماس بودند بعنوانین مختلفه و خدماتشان صاحب لقب مخصوصی از طرف شاه میگردیدند حتی از سایر اصناف نیز مشمول این محبت شاه میشدند.

کما اینکه پدر و عموی من نیز که طبیبانی بودند بمناسبت خدماتشان بدربار وقت بترتیب با القاب امجد الحکما و شهاب السلطنه ملقب شده بودند واین آقای میرزا بزرگ نوری نیز اگر لقبی میداشت بدون تردید خود بها و نبیل و عبدالبهاء که اینقدر با شرافت و القاب و وزارت و امثاله اهمیت میدادند با آب و تاب آنرا ذکر می نمودند. و این خود مؤید آن است که آنطور که مبلغین بها وانمود می کنند نامبرده حتی در دربار هم وضعی نداشته است.

مطلب دیگر آنکه این جناب وزیر آنقدر تمکن نداشته که پسران خود را به تحصیل دانش گذارد.

کما اینکه عبدالبهاء مینویسد بها محروم از تحصیل و تدرس بوده و بطوریکه خود حضرات میرزا یحیی را نیز مردی بی سواد معرفی کرده اند واز میرزا موسی معروف به کلیم برادر دیگر اینان نیز آثاری از سواد درستی بهم نرسیده بلکه رخت شوری و آشپزی خانه بها را بعهدہ داشته است و با در نظر گرفتن مرتبت سواد و فهم عزیز عمومی بها که در صفحات قبل بدان اشارت کردم معلوم میشود اصولا این فامیل نه دارای مقام قابل توجهی بوده و نه اهل درس خواندن و این مطالب معاشرت با وزراء و غیره کلا تبلیغات بوده و مطالبی است عاری از حقیقت.

ولی این مطلب غیر قابل انکار است که بها که شخصی بوده جاه طلب و جویای نام شخصا در پی کسب معلوماتی برمیآمده و در ابتدای نامه حاضر اشاره کردم و شواهدی آوردم که چگونه خوشه چین محضر هر ملا و آخوندی بوده است و تفاوت این آقای مدعی وزیر زادگی ما با میرزا تقی خان آشپز زاده اینست که او در پی مطالب بی اساس خالی از فایده از قبیل تفسیر الف و لام و فلسفه بافیهای مهمل در خصوص خلقت و عالم بعد و غیره رفته و مشتت مردم بی خبر را با این مهملات و اراجیف فریب داده.

ولی میرزا تقی خان آشپز زاده هوش و فراست را صرف فرا گرفتن مطالب مفید بجامعه خود نموده و با ابراز لیاقت و کاردانی بزرگترین مقام موجود در مملکت خود رسیده و یادگارهای فراموش نشدنی و تأسیسات فرهنگی مفیدی از خود باقی می گذارد.

باری با وضعی که خود بها از پدرش نقل می کند بر فرض صحت مقامات او در دربار ایران طولی نمی کشد که این مقامات به گفته خود او دوامی بیش از ۲۰ سال نیاورده و بکلی از بین رفته و دیگر محلی برای پر و بال یافتن پسر باقی نمی ماند خاصه جوانی که سواد و معلومات لازمه برای کارهای دفتری را نداشته و بالعکس هوای رمالی و دعا نویسی و ریاستهائی در سر می پرورانده و کعبه آمالش محضر درویشان و حوزه درس علما چه در مدارس و چه در خانه های ایشان بوده است.

همانطور که دیدیم تا ندای باب را شنیده و مطالب او را که مطابق و نزدیک سنخ فکر او بوده می شنود می پسندد و محلی مناسب برای عرض اندام خود می یابد و با سیاست کج دار و مریز شروع بفعالیت در حزب جدید التأسيس می کند شما یقین بدانید چنین کسی هیچوقت شانس و اعتبار اینکه بکارهای دولتی دعوت شود نخواهد داشت.

و اینکه خود و پسرش عبدالبهاء و جارچیش نبیل می نویسند باو کارهای عالی دولتی رجوع کردند و قبول نفرمودند کذب محض بوده و پروپاگاندا و تبلیغات صرف است زیرا وقتی پدری بر فرض داشتن شغلی بقول خودش بعد مدت کوتاهی از کار رانده میشود دیگر چگونه پسر بی اطلاعش را بکار می گیرند باینجهت تنها محلی که بها میتواند حساسات جاه طلبانه خود را تأمین نماید همانا در دنیائی بوده که بدان قدم گذارد، یعنی فریب مردم و مرید تراشی برای خود.

وقتی در سال ۱۲۶۶ قضایای بکش بکش بایان در بین بود تا آنجا که منجر باعدام شخص باب و قلع و قمع شورشیان نیریز و زنجان میگردد بها در گوشه و کار باختفا می گذرانیده.

ولی در سال ۱۲۶۷ که باصطلاح آنها از آسیاب می افتد و قدری آرامش حاصل می شود بها فکر این میافتد که از آب گل آلود ماهی گرفته و عده ای ساده لوح را که با عقیده و ایمانی جمع شده بودند با استفاده از شهادت باب گرد خود انجمن ساخته و محل ریاستی برای خود دایر نماید و سعی کند از این طریق بسایر آرزوهای سابق که بدان اشاره کردم برسد.

اینکه میگویم جمعی ساده لوح، بی دلیل نیست شما خود فکر کنید سرهمه این بایان به تشخیص شخص باب یحیی ازل بوده که بها و پسرش وسایر بهائیان او را شخصی جبون، بی سواد، خائن و مهمل قلمداد نموده اند و این ها را خود میدانید و دیگر احتیاج باوردن شاهد و دلیل در این زمینه نیست وقتی چنین کسی گل سر سبد جمع بایان شد بقیه را خود قیاس خواهید نمود و بها حق داشته است بعرض اندام پردازد.

پس در دنباله اختفای خود بکربلا میروود زیرا در آنجا جمع کثیری از بایان فراری از ایران متمرکز بوده اند و با سیستم تبلیغاتی که خاص خود او بوده شروع به تبلیغات بنفع خود مینماید تا انظار بایان را متوجه خویش سازد. درست مانند افرادی که اکنون میخواهن به عضویت محافل انتخاب شوند شروع بادای نطقها در مجالس مینمایند و خوش خدمتی نشان می دهند تا تحصیل آرائی نمایند.

درست مانند داوطلبان وکالت مجلس که قبل از انتخابات شروع به نطقهای انتخاباتی و تبلیغات برای کارهای خود مینمایند و وعده هائی برای آتیه می دهند بها نیز عین همین کارها را شروع می کند و ضمناً عذری هم برای مسافرت خود بکربلا میآورد.

ص ۶۲۱ نبیل:

... حضرت بهاء الله بیشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس از چندی... بکربلا توجه فرمودند حضرت بهاء الله علت مسافرت خود را از طهران به کربلا برای من چنین حکایت فرمودند: امیر نظام یک روز ما را بمنزل خود دعوت کرد و با نهایت احترام از ما پذیرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما این بود که ... من یقین مبین میدانم که اگر مساعدت و تدبیر و اقدامات مهم شخص شما نبود هرگز ملاحسین و یارانش که از جنگ جوئی بهیچوجه اطلاعی نداشتند نمیتوانستند مدت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پایداری نمایند من از مهارت و زیر دستی شخص شما که اینگونه دستورات عجیبه میدهد بسیار متعجبم ولی تاکنون نتوانسته ام نشانه که اشتراک شما را در این شورشا ثابت کند بدست بیاورم خیلی متأسفم که امثال شما اشخاص مدبر چرا باید بشاه و وطن خدمت نکرده و از دربار بر کنار باشند.

اینک از شما تقاضا دارم در این ایام که شاه عازم اصفهان است موقتا بکربلا عزیمت کنید و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب امیر دیوانی را از شاه تقاضا نمایم زیرا کسی دیگر مانند شما برای این منصب لایق نیست، ما ادعاهای او را با نهایت قوت رد کردیم و برای قبول منصب نیز حاضر نشدیم و بعد از چند هفته از طهران بکربلا آمدیم.»

شما ملاحظه کنید تا چه حد تبلیغات و دروغ باقی این مطالب آشکار است اولاً در آرزوی شاهی به سبک شاهان و وزرا خود را «ما» ذکر می کند و «ما را دعوت کرد» می آورد بجای آنکه حقیقت را بگوید که احضار شده است (اگر اساس قضیه راست باشد) و بعد هم یکی به نعل یکی به میخ میزند.

از طرفی غیر مستقیم خود را یگانه مدبر و گرداننده وقایع بابیه معرفی می کند و ارج و ارزش ملاحسین و قدوس را که در هر حال شجاعتهای آنها مورد انکار بابیان نبوده پائین می آورد و بعد هم می گوید ما تکذیب کردیم و چه ارتباطی میتوان تصور کرد بین اقامت شاه در طهران و یا مسافرتش به اصفهان و مزاحمت بها که حداکثر یک فرد بابی بوده که بابیت خود را نیز مستور میداشته جز استفاده تبلیغاتی و خود را بزرگ کردن و مهم جلوه دادن.

آیا صدر اعظم مملکت کسی را که می خواهد یکماه دیگر منصب امیر دیوانی دهد حالا باو دستور خروج از کشور ابلاغ می نماید؟ و او را در حقیقت تبعید می کند؟ این مطالب را که مینویسم برای اینست که شما را متوجه نحوه و شکل تبلیغات و پروگاندهای بها نمایم.

آنچه از این مطالب راست و درست بنظر میرسد اینست که بها در هر حال مردی بوده ناراحت و آشوب طلب و ماجرا جو و آنچه مسلم است اینست که بقول معروف دُم بتله نمیداده و از گذاشتن هر گونه اثر بر بابی بودن خود فرار میکرده و اکنون هم که میخواست است بکربلا برود برای جلب مرید و غیره این قصه را مستمسک قرار داده و برای مهم کردن خود از طرفی و مظلوم ساختن خویش از طرف دیگر همه جا آنرا حکایت می نموده و از این قبیل تبلیغات برای جانفشانیه و فداکاریهای دروغین خود بسیار دارد.

از جمله بحکایت ص ۶۱۲ نبیل از خود بها:

« در لوح حاجی میرزا موسی قمی چنین فرمودیم ... خدا داناست که ما خودمان را هیچوقت مخفی و مستور نداشتیم و در خدمت امر تهاون ننمودیم با آنکه در لباس اهل علم نبودیم کرا را با علما در نور و مازندران مذاکرات کردیم و حقانیت امر را بآنها ثابت نمودیم... اگر اعمال ناقضین نبود نور و مازندران امروز از مراکز مهم امری شمرده میشد و اهل آن عموماً مؤمن بودند و در اوقاتی که شاهزاده مهدیقلی میرزا قلعه طبرسی را محاصره کرده بود، ما از نور برای نصرت اصحاب خارج شدیم و عبدالوهاب را که یکی از خدام بود قبلاً فرستادیم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نماید با آنکه دشمنان اطراف ما را گرفته

بودند همت گماشتیم که بنصرت اصحاب پردازیم خطرهای گوناگون ما را از این مقصود بازداشت... چون در کوچه و بازار با قدوس عبور می کردیم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و بصدای بلند فریاد میزدند بابی بابی و ما نمی توانستیم خود را از رفتار زشت آنان بر کنار سازیم در طهرام دو مرتبه حبس شدیم ... اول مرتبه که حبس شده بودیم بعد از قضیه قتل ملا تقی قزوینی بود زیرا با متهمین که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند همراهی میکردیم مرتبه دوم در قضیه تیر زدن ناصرالدین شاه گرفتار حبس شدیم همین واقعه سبب شد که ما را ببغداد نفی کردند بعد از مدتی قلیل بکوهستانهای کردستان رفتیم ... و وسایل را حتی بکلی برای ما مفقود بود تا آنکه شیخ اسمعیل بحال ما اطلاع یافت و غذا و طعام برای ما مهیا کرد.

ملاحظه میکنید میزان تزویر ریا و تبلیغات تا بچه حد میرسد که در مقابل آنهمه کارهای ملاحسین و قدوس و سایرین یک ناسزا شنیدن و دو حبس را که هیچیک ارتباطی بغدادکاری او در راه نهضت باب نداشته این چنین بزرگ قلمداد کرده و بحساب خدمت امر الهی می گذارد تا بتواند خود را جانفشان معرفی و قلب ساده لوحان را بخود جلب نماید.

زیرا حبس اولی را بطوریکه در جای دیگر شواهد لازمه را از نبیل آوردم برای دادن رشوه و بعثت اخاذی مأمورین متحمل شده و ثانی را چنانکه بعد توضیح خواهم داد بعثت اتهام بشرکت در توطئه قتل شاه گرفتار شده و آنجا هم که خود برای ساختن آیات فامیل را بی سرپرست رها کرده و بگوشه غربت رفته بحساب جانفشانی و خدمت میگذازد.

باری آنچه مسلم است این است که بها در همه جا با زرنگی ها و تشبث ها از تعقیبات فرار میکرده و در هر دو مورد با انکار انتساب خود ببایت رهائی مییافته در قضایای تیر اندازی بشاه در قضایای شها سبعة طهران در وقایع مازندران و غیره و غیره .

مثلا اینکه در اینجا میگوید نتوانست خود را به قلعه برساند کذب محض است گذشته از این بطوریکه در صفحات سابق اشاره کردم و شاهد موضوع را آوردم بها خود در قلعه بوده است منتها چون هوا را مناسب نمی بیند بعنوان برگشت خارج میشود و دیگر بر نمی گردد.

تا آنجا که بلانفیلد نیز در ص ۲۶ چنین نقل می کند:

«میرزا جانی ومیرزا اسمعیل بهمراهی بهاء الله برای کمک بابیان که در قلعه شیخ طبرسی بدفاع مشغول بودند میرفتند که در راه بازداشت شدند بهاء الله با کمک یکی از دوستان که از درباریان بود آزاد میشود و دو برادر بعنوان غلام واسیر فروخته شده وبعدها آزاد میگردند.

این مطلب شاهد دو موضوع است یکی آنکه گفتم همه جا بها موافق بفرار می شود و دیگران در گیر میمانند و دیگر اینکه با وجود آزاد شدن از رفتن به قلعه و کمک ببا بیان خودداری می کند وبا ذکر تفصیل این قضیه از نبیل مطالب تبلیغاتی و دروغهای بسیار دیگری نیز برای آن دوست عزیز ثابت میشود زیرا این مطالب تقریرات شخص بها است.

نبیل ص ۳۶۶:

«در روز اول محرم سال ۱۲۶۵ هجری حضرت بهاء الله بر حسب وعده که بملاحسین داده بودند با چند تن از پیروان و اصحاب از نور بجانب قلعه طبرسی عزیمت فرمودند میرزا جانی کاشانی و ملاباقر تبریزی حرف حی و میرزا یحیی برادر حضرت بهاء الله نیز جزو اصحاب بودند... برای استراحت در منزلی که از جاده دور بود وارد شدند... جاسوسها از این قضیه مطلع شدند و خبر بردند مأموری چند آمدند همه را گرفتند و چون حضرت بهاء الله را رئیس آن دسته تشخیص داده بودند بایشان گفتند دستور شدید و اکید بما داده شده که هر کسی را در اینجا ها ببینیم دستگیر کنیم و بآمل بفرستیم ... حضرت بهاء الله بهمراهان خود باشاره دستور دادند که هر چه نوشتجات همراه دارند در میان رودخانه بیندازند ... نایب الحکومه به محض اینکه خبر گرفتاری این جمیع را از مامور شنید نورا به مسجد رفت و علما و سادات مشاهیر را در مسجد جمع کرد... نزد یکی از همراهان حضرت بهاء الله ورقه از آیات حضرت باب یافتند ... از حاکم درخواست کردند که اینها را محو و نابود نمایند... حاکم تصمیم گرفت که بهر قسم شده جلو شورش و فساد علما را بگیرد ... از این جهت بمأمورین دستور داد که حضرات را بچوب ببندند و گفت بعد از چوبکاری اینها را حبس می کنم تا وقتی که خود حاکم بیاید و اینها را بطهران بفرستد اول کسی را که بچوب بستند ملاباقر بود مشارالیه فریاد میزد من مهتر اسبهای حضرت بهاء الله هستم و عازم مشهد بودم غفله مامورین مرا گرفتند ... حضرت بهاء الله وساطت فرمودند و بالاخره موفق شدند که ملا باقر را خلاص کنند وقتی که خواستند حاجی میرزا جانی را بچوب ببندند حضرت بهاء الله فرمودند او شخص تاجریست که میهمان من بوده درباره میرزا یحیی هم فرمودند او نوکر من است و باین سبب او را هم از چوب خوردن خلاص کردند... نایب الحکومه اول مردد بود بعد امر کرد فقط حضرت بهاء الله را بچوب ببندند... همان زحمت و مصیبتی را که پنج ماه حضرت باب در تبریز از دشمنان خود تحمل فرمودند حضرت بهاء الله نیز در آمل از دست دشمنان تحمل فرمود همانطور که حضرت باب نخستین بار بوسیله دشمنان در منزل عبدالحمید خان داروغه در شهر شیراز محبوس شدند همانطور حضرت بهاء الله اول مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند(این همان حبسی است که مأمورین میخواستند از بها

اخاذی نمایند و ربطی بعالم دین و مذهب نداشته) همانطور که مرتبه دوم حضرت باب در قلعه ماکو محبوس شدند حضرت بهاء الله هم برای مرتبه دوم در منزل حاکم آمل محبوس شدند.»
در خصوص این حبس نیز نبیل در ص ۳۷۴ نقل قول شخص بها را چنین می نماید:

«من از حضرت بهاء الله شنیدم که فرمودند هیچ مسجونى بجز من رفتار ملاطفت آمیزی را که من از نایب الحکومه آمل دیدم مشاهده نکرده است... پیوسته سعی داشت که وسایل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند من در آنجا خیلی راحت بودم.

همانطور که حضرت باب در نماز خانه شیخ الاسلام تبریز مورد ضرب و چوبکاری قرار گرفتند حضرت بهاء الله نیز در نماز خانه مجتهد آمل مورد چوبکاری و ضرب قرار گرفتند همانطور که حضرت باب دفعه سوم در چهریق محبوس شدند حضرت بهاء الله نیز برای دفعه سوم در سیاه چاه طهران حبس شدند(با این تفاوت که باب راه فرار نداشت زیرا موجب و مؤسس انقلاب و خونریزی شناخته شده بود و اعدام گردید ولی بها موفق شد با تکذیب ارتباط خود با بایان و وساطت پرنس دالگورکی نجات یابد)... باری حضرت بهاء الله و همراهان را در یکی از اطاقهای جنب مسجد محبوس کردند، مقصود نایب الحکومه این بود که حضرت بهاء الله را باین وسیله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی بفرایشان خود دستور داد که دیوار اطاقی را که محبوسین در آن بودند سوراخ کند و آنها را از آنجا بیرون برند این دستور نایب الحکومه مجری شد... و حضرت بهاء الله را از معرکه بیرون بردند و بمنزل نایب الحکومه رساندند.

بعد نبیل از قول بها چنین نقل می کند ص ۳۷۴:

« نایب الحکومه خیلی می ترسید که وقتی حاکم برگردد بمن اذیتی برساند حاکم آمل عباسقلی لاریجانی بود که جزو لشکریان به قلعه شیخ طبرسی رفته بود... باو گفتم مطمئن باش خداوند که مرا از شر مردم آمل خلاص کرد و ترا برانگیخت که با این احترام از من در منزل خود پذیرائی کنی البته قادر است که قلب حاکم را نسبت به من مهربان سازد و او را وادار کند که با من به مهر و محبت رفتار نماید... معلوم شد حاکم از قلعه بآمل برگشته چون خبر گرفتاری ما را شنید نفوسی را که ما را مورد اذیت و آزار قرار داده بودند بشدت و سختی توبیخ و سرزنش کرد با لحن توبیخ آمیزی فریاد میزد و بآنها میگفت چرا گذاشتید این ستمکاران با میهمانان دستگیر شده که قدرت دفاع از خود ندارند اینگونه رفتار کنند پس از چند روز وسیله مهیا کرد و حضرت بهاء الله را با همراهان بطهران رسانید این پیشامد مانع شد که حضرت بهاء الله بتوانند خود را به قلعه برسانند... تقدیر الهی براین قرار نگرفته بود که ایشان در قلعه تشریف ببرند اگر به قلعه میرفتند و بشهادت میرسیدند دیگر اهل عالم از تعالیم و احکام آن بزرگوار ...

محروم و بی نصیب میماندند. (؟!!) ... این جمله که ذکر شد نمونه از بلیاتی بود که تحمل فرمودند و این امور بزرگترین برهان است بر آنکه آن بزرگوار یگانه شخصی بودند که جمیع قوایی را که در ایران مورد اثر بودند بکار میانداختند و بالاخره آن قوای مؤثره را در دوره شریعت بیان بچنان مقام بلندی رسانید زیرا بعد از شریعت بیان مقدر بود که زمام امور موکول بآن بزرگوار شود و پس از دوره بیان آن نفس جلیل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.»

حالا شما در مطالب این تبلیغات تفکر کنید و به بینید پایه پروپاگاندها برای بزرگ کردن و فداکار نشان دادن بها به چه نحو بوده است و دروغها تا بچه پایه میرسده، کسی که همه جا تقیه می کند و فرار را بر قرار ترجیح میدهد و با دادن رشوه حکام و مأمورین را میخرد، میشود رجل مؤثر و قهرمان داستان!

ملاحظه کردید که بها برای اینکه بابی شناخته نشود بهمراهان دستور می دهد هر چه نوشتجات از باب همراه دارند برود خانه بریزند.

ولی ساده لوحی یک فرد موجب میشود که با دلبستگی که بآیات باب داشته آنرا از خود دور نکند و لاجرم دلیل شرکت آنها در ماجرای شود ولی بها با همه این احوال موفق می شود نایب الحکومه را بخرد و به پشتیبانی خود بیاورد.

شما ملاحظه کنید آن عباسقلی خان لاریجانی که بجان احدی ابقا نمیکرده و هر کجا یک بابی می بافته مانند بره سر می بریده و بر اثر اقدامات ملاحسین در قلعه طبرسی کینه عجیبی هم نسبت ببایان در دل داشته چگونه میشود که اینجا بهمهمه توبیخ میکند که چرا بها را مورد شکنجه قرار داده اند؟

بطور خلاصه کشنده بایان در قلعه چگونه مبدل بحامی بها در شهر میشود؟ تمام اینها بدلیل آنست که بها انتساب خود را ببابیت تکذیب کرده و با دادن رشوه و غیره موفق باستخلاص گردیده است.

وبعلاوه آن نایب الحکومه که به گفته بهاء آنقدر لطف و مرحمت به نامبرده داشته عباسقلی خانی که آنهمه بها را حمایت میکرده چرا بها از همه ملاطفتها استفاده نکرده و راه حصول به قلعه را برای خود و همراهان هموار نساخته است؟

کسی که واسطه چوب نخوردن همراهان می شود خود چگونه مورد چوب خوردن همان نایب الحکومه رؤف و مهربان قرار می گیرد؟

ملاحظه کردید در حالی که نایب الحکومه میترسید که وقتی حاکم بیاید با بها بدرفتاری کند (یعنی عمل او را بمساعدت بابها توییخ نماید) بها باو دلداری داده میگوید همان خدائی که ترا به من مهربان کرد حاکم را نیز رثوف خواهد ساخت و با وصفی که رفت آیا این خدا جز رشوه و پول چیزی بوده است؟ یعنی همان رشوه که نایب الحکومه را رثوف کرده است حاکم را نیز مهربان ساخت و الا دلیلی نداشت که نایب الحکومه بعد چوبکاری بها تغییر روش داده و نسبت باو مساعد شود و حاکم نیز بعد از آمدن همان رویه نایب خود را دنبال کند.

وانگهی اگر این خدا همانطور که من میگویم رشوه نبوده است و خدای واقعی بوده چرا این خدای واقعی قلب میرزا تقی خان را نسبت بباب رثوف نساخت، چرا این خدا قلب ناصرالدین شاه را نسبت بباب و صداها بابی دیگر مهربان نکرد تا از کشتن آنها صرف نظر کند.

بعد شما نحوه مقایسه این مطالب توخالی را با زندانهای طویل المده باب توجه کنید.

بها خود می گوید در کمال استراحت بوده وبعد آنرا با آب و تاب تمام جزء بلیات و مصائب شور انگیز میآورد چون در هر حال باب در نزد جمعی از مریدان نمونه تحمل مشقات و حبس شناخته شده بود بها میخواست وضع خود را همانند او جلوه دهد تا همان مریدان را بطرف خود کشاند.

مطالب بقدری بچگانه و تبلیغاتی است که من نمیدانم از کجای آن توضیحات را شروع کنم اینها فقط نمونه از تبلیغات و مطالبی بوده است که بها با دادن پول و غیره باین و آن میخواست زمینه را برای ریاست خود فراهم کند تا آنجا که مزدور او نبیل مینویسد همه این کارها شد. و آقای بها به قلعه نرفت تا کشته نشود زیرا مقدر بود خدا شود و دنیا را با تشعشعات مهمله خود بهشت برین نماید؟!!

و اما در کربلا چه کرد قضیه را از قول نبیل ملاحظه کنید ص ۶۲۴:

«و حضرت بهاء الله بکربلا عزم فرمود آن ایام مطابق با شوال ۱۲۶۷ هجری بود... چون بکربلا رسیدند مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان و ... فریب او را خورده اند و بدامش گرفتار... حضرت بهاء الله شیخ سلطان را نصیحت فرمودند که خود را بدام اینگونه نفوس گمراه نبیند از قید بندگی آنان خویش را رها سازد... این نصیحت سبب شد که آتش محبت الله در قلب شیخ سلطان مشتعل شده از دام اهریمن برست و بیزدان پیوست... سید علاو که خود را تنها و بی مرید مشاهده نمود چاره ندید جز اینکه بعظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاء الله اقرار نماید... حضرت بهاء الله

روزی در کربلا با شیخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند و حقیقت نورانیه خود را باو آشکار نمودند... اگر حضرت بهاء الله شیخ حسن زنوزی را منع نفرموده بودند از شدت اشغال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان مینمود و بشارت رجعت حسینی را بمردم میداد ... از جمله اشخاصی که به عظمت رتبه بهاء الله آگاه شد میرزا محمد علی طیب زنجانی بود...

ملاحظه کنید سید علاو مدعی میشود که روح القدس در هیکل او مجسم است بها با زبردستی او را مجبور مینماید و مرید او را بطرف خود می کشاند و خود را رجعت حسینی معرفی میکند.

سپس سید علاوه را مظهر شیطان و خود را مظهر یزدان می نامد شما فکر کنید چه فرقی است بین این دو وجود و ادعا؟ هر دو پی کسب مرید و تأسیس ریاست بوده اند و بدروغهای شاخدار توسط و تثبیت نموده اند منتها یکی زبر دست تر و ماهر تر بوده و دکان دیگری را بسته و مشتریان او را بسوی خود جلب نموده.

ولی در اینموقع بها نیز موفقیتی نیافته و آنچه مورد دلخواه و انتظارش بوده بهم نرسیده زیرا اولاً چون اوضاع نسبتاً آرامش یافته بود بابیان ایران برگشته و هر یک بکاری مشغول شده و بابت بدست فراموشی افتاده بود.

و بعلاوه آن شور و جنبش اولیه بابیان روبخاموشی نهاده و اتحادی در بین افراد باقی نمانده و هر یک بسبکی و مشربی متوجه شده بودند و دیگر آن حرارت و گرمی اولیه وجود نداشت که بها بتواند مسیر آنرا بطرف خود بکشاند و ریاست خویش را استوار سازد.

کما اینکه نبیل در ص ۶۲۶ چنین نقل میکند:

«حضرت بهاء الله در عراق بنشر تعالیم الهی منقول بودند اصحاب باب که از واقعه شهادت مولای خود هراسان و از صدمات و بلیات، اصحاب و مؤمنین بگوشه و کنار متفرق و پریشان شده بودند بواسطه قیام و اقدام حضرت بهاء الله روحی جدید یافتند و از زوایای خمول بمیدان خدمت شتافتند.»

قسمت اول این روایت نبیل صحیح است که بابیان خاموش و سرد شده بودند ولی اینکه می گوید بواسطه قیام و اقدام بها روحی جدید یافته بودند صادق نیست زیرا می بینیم که در ص ۶۱۵ وقتی نقل قول خود بها را مینماید میرساند که نه تنها در آن موقع بابیان خاموش بوده اند بلکه دو سال بعد یعنی موقعی که بها از کوه سلیمانیه برمیگردد نیز هنوز بابیان خمول و خاموش و سرد بوده اند.

«بعد از مدتی قلیل بکوههای کردستان رفتم... چون بیغداد برگشتم مشاهده شد که از امر باب اثری باقی نمانده و آن اساس بکلی فراموش گشته همت گماشتیم تا امر حضرتش را از نوحیات تازه بخشیم و از زاویه خاموش نجاتش دهیم جمیع اصحاب و مؤمنین را خوف و اضطراب فرا گرفته بود.»

پس در موقعی که بها بعد اعدام باب بعراق رفته و آن سردی و خمود و پراکندگی بابیان را دیده و خواسته است آنها را بطرف خود جلب کند موفق نشده و آن وضع تا مراجعت ثانی او بعراق ادامه داشته ولی بها برای آنکه مجددا حرارت و گرمی بین بابیان تأسیس نماید و آنها را وادار بفرار از ایران و تمرکز در عراق کند باجرای یک نقشه بسیار مخوفی میزند و یک تیر به سه نشان را مورد عمل خود قرار میدهد.

یک تیر و سه نشان

بها برای تأمین ریاست خود و دین سازی خویش دو اشکال مهم بر سر راه داشت اول آنکه میرزا یحیی برادر او توسط باب بجانشینی انتخاب و انظار بابیان متوجه او بود و در ثانی بابیان نسبت باصل موضوع دلسرد شده و رو بخمودگی میرفتند بها در فکر میافتد که با یک نقشه ماهرانه این دو مانع را یکجا برطرف سازد او عقیده داشته که همیشه فشار و کشتار موجب اشاعه و افکار کشته شدگان است.

بنابراین بفکر می افتد ترتیبی دهد تا بابیان موجود مجددا مورد تعقیب قرار گرفته و تحت شکنجه و کشتار آیند تا بار دیگر مجبور باتحاد شوند و بحرارت و شوق آیند.

بنابراین نقشه میکشد که چند بابی را تحریک نماید تا شاه را مورد حمله قرار داده و نسبت بوی سوء قصد نمایند و این فکر امکان کشتن شاه توسط بابیان را خیلی پیش در مغز او بوده.

کما اینکه در ص ۶۱۸ نبیل مینویسد:

«من نامه را که ایلدرم آنرا به احمد نوشته بود بحضور مبارک تقدیم کردم فرمودند (یعنی بها) ایمان اولاد قاجار قابل اعتماد نیست این شخص در اظهار ایمان کاذب است زیرا بواسطه آن اظهار ایمان می کند که شاید روزی بابیها شاه را بقتل رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند.

پس امکان کشتن شاه توسط بابیان چیزی نبوده که دور از عمل باشد و در این عمل اکنون بها سه هدف داشته است:

اولا شاهی جوان را که هنوز جانشین معینی نداشت از بین برده و در مملکت هرج و مرج راه می انداخت و زمینه را برای اجرای خیالات و سایر نقشه های خود مهیا مینمود.

تصویر دارد صفحه ۳۰۲ کتاب

ثانیا چون میرزا یحیی بعنوان رئیس بابیان انتخاب شده بود پس این اقدام و کشتار نتیجه تصمیم او قلمداد شده و لاجرم منجر به دستگیری و کشته شدن او می گردید و بها بسهولت از دست این رقیب نیز خلاص میگردد.

ثالثا بابیان مجددا مورد تنفر بیشتر عامه قرار گرفته و تحت تعقیب و شکنجه درآمده و ناچار از سردی و خمودگی بیرون آمده و مجبور بخروج از ایران و تمرکز در عراق شده و آنجا گرد هم جمع شده واز این طریق نیز زمینه را برای ریاست بهای بی رقیب فراهم میآورند.

براساس این نقشه ها بها از عراق به طهران آمده وبا کمک ملاشیخ علی عظیم چند نفر جوان ساده لوح را میفریبند تا بعنوان انتقامجویی به شاه حمله نموده و کار او را بسازند ولی نقشه کشتار شاه عملی نشده و شاه نجات می یابد و بها از ترس اینکه نقشه اش برملا شود بسفارت روس پناه می برد.

ولی معذک بر اثر فشار دولت دستگیر و زندانی و عاقبت هم با کمک سفیر روس نجات یافته و مجددا بعراق میروند تا از قسمت سوم نقشه خود برخوردار گردد.

زیرا اگر چه شاه کشته نشده و میرزا یحیی نیز قبل از بها موفق بفرار گردیده و جان بدر برده بود، ولی بابیان بیچاره دسته دسته هدف انتقام قرار گرفته و بیدریغ کشته میشوند پس ناچار آنها که توانستند خود را بعراق عرب رسانیدند و نقشه بها لااقل در این مورد بکمال مطلوب او عملی گردید.

و اما اینکه میگویم بها به سفارت روس پناهنده شد و بعد دستگیری نیز با تکذیب انتساب خود بیابیت و تحصیل برائت از شرکت در توطئه بعلت کمک سفیر روس نجات می یابد نه تصور کنید میخوام بگویم بها نخود آشی بوده و اهمیتی نداشته که مورد کمک سفیر روس قرار گرفته و نه آنست که سفیر روس نیز بعلت آنکه شوهر عمه بها تبعه روس و در سفارت روس کار می کرده بدین لحاظ بدو کمک می نموده بلکه کمک سفیر روس به بهاء صرفا مزدوری بهاء برای بیگانگان و ماجراجویی او بوده است و چون عنصری ناراحت و آشوب طلب بوده است از کمک سفیر روس برخوردار شده زیرا اگر صفحات تاریخ ایران را در آن ایام و چندی قبل و بعد آنرا مطالعه کنید، و بطوریکه داستان سوئی قصد بشاه را نیز نقل خواهم کرد طی آن می بینید که سفرای روس تزاری و

انگلیس در ایران چه ها می کردند و برای تأمین مطامع دول متبوعه خود چگونه از هر فرصتی استفاده مینموده اند.

اولا دول روس و انگلیس در ایران یک هدف کلی داشتند و آن مطامع ارضی و اقتصادی بود و برای نیل باین مقصود همانطور که انگلیس درهند بوسیله یک کمپانی تجاری و حصول امتیازات اقتصادی کم کم موفق به بلعیدن واستثمار تمام آن کشور گردید، اینجا هم دولت انگلیس و دولت روس میخواستند با اجرای همان نقشه ایران را نیز بین خود تقسیم و یک منطقه نفوذ کوچکی بعنوان منطقه آزاد در بین باقی گذارند و پیوسته با اجرای آشوبها و اغتشاشات و اعمال نفوذ در عزل و نصب صدر اعظم ها و وزراء و عمال و غیره مانع اصلاحات و سروسامان یافتن وضع اداری مملکت میگرددند تا دولت از طرفی قوت مالی نگیرد. و از طرف دیگر بر اثر مقابله با مخارج سنگین و خارج از حدود عایدات خود مجبور بقرضه از آنها بشود و در برابر آن ، امتیازات و منابعی را بعنوان رهن و تضمین قرضه بدانها واگذار کند.

کما اینکه می بینیم دنبال همین فتنه ها و اغتشاشات سیاسی و تهی شدن خزانه دولتی طولی نمیکشد که عایدی تمام گمرکات و پست و تلگراف و غیره در گرو قرضه از آنها درآمده شما در گرو روسها و جنوب در گرو هندوها که در حقیقت آنهم دولت انگلیس بوده درمی آید و تقریبا حق نظارت براین منابع بدانها واگذار میشود.

بر اثر این اغتشاشات سیاسی و اقدامات ماجرا جویان لاجرم کار زراعت که منبع طبیعی کشور بود نیز راکد میماند تا آنجا که معروفست در آن ایام چون زارع قادر بادای مالیات نبوده حاکم قوچان دختران آنها را بجای مالیات جنسی که گندم بوده می گیرد و بطوریکه در صفحات تاریخ مندرج است سیصد دختر را به ترکمنها فروخته و در مقابل هر یک فقط سی و شش کیلوگندم گرفته اند.

در چنین اوضاع بود که دولت مجبور باخذ قرضه و دادن امتیازات و بالاخره فروختن تمام مملکت گردید تا آنجا که بطوریکه میدانید دول روس و انگلیس طبق قرار دادی بین خود در سال ۱۳۲۵ هجری ایران را به سه قسمت تقسیم کرده شمال را روسیه منطقه نفوذ خود قرار داده و جنوب را انگلیس و فقط منطقه کوچکی را در وسط بعنوان بی طرف باقی میگذارند و در این منطقه بی طرف نیز آرام نشسته و از مداخلات خودداری نمیکرده اند.

کما اینکه در قضایای مشروطیت روسها رسماً از محمد علی شاه پشتیبانی و انگلیسها از مشروطه خواهان حمایت و علناً در کارها با اعزام سرباز و غیره مداخله مینموده اند.

تمام این قضایا شروعش وحدتش تقریباً از زمان فتحعلیشاه بوده بنا براین اگر سفیر وقت روس در ایران به قضایای بابیت با نظر توجه می نگریسته و شخصی ناراحت و ماجرا جور را چون بها که باز دو بندها و دادن رشوه و سایر وسایل کارها میکرد و هوش و استعدادی هم در پشت هم اندازی از خود نشان میداده حمایت مینماید و آتش ماجراجوئی و اغتشاشات واقعه توسط او را دامن میزده کاری ساده و معمولی بوده است.

زیرا وقتی یکی از نقشه های این سفرای ایجاد خرج برای دولت بمنظور ایجاد قرضه بوده چگونه بوقایع بابیان که آنهمه مخارج و تجهیزات و قشون کشی باین طرف و آنطرف برای دولت فراهم میآوردند می تواند بی نظر باشد و چگونه از حمایت ماجراجوئی دیگر چون بها می تواند سرباز زند زیرا امید او هم بتواند نوعی دیگر بلوا و اغتشاش در کشور ایجاد و موجب خرج تراشی دیگر شود.

اگر چه بهاء مداخله خود را در امر سوء قصد بشاه بکلی تکذیب و موضوع رفتن بسفارت روس را جدا منکر و وانمود می کند که بطیب خاطر بعد شنیدن واقعه سوء قصد باردوگاه شاه میرفته تا خود را معرفی و تسلیم نماید و خود این تکذیبها و انکارها بقدری خنک و سست و بچگانه است که احتیاجی بادای توضیحات نیست ولی چون شما دوست عزیز معتقد با الوهیت و معصومیت و تقدس بها هستید که تصور خلاف گفته ها و مدعیات او را نمی توانید کرد، اینست که من ناچار گفته های خود او و پسرش و دخترش را برای شما نقل می کنم تا از لابلای خلاف گوئیهای آنها و تضاد با یکدیگر بیان واقع را بدست بیاوریم.

ابتدا نص صریح عبدالبها را که اساس عقیده بهائیان در اینخصوص است ذیلاً نقل می کنم مقاله سیاه ص ۷۰:

«بعد این واقعه (اعدام باب) خطای عظیمی و جسارت و ذنب جسیمی از شخص بابی سر زد که صفحه تاریخ این طایفه را سیاه و در جهان مدنیت بد نام نمود و خلاصه آن واقعه اینست که در زمانی که باب مقیم آذربایجان بود صادق نامی جوان ارادت تام بباب یافته... واز فکر و هوش مسلوب بود چون واقعه باب در تبریز واقع شد این خادم بزعم خویش باوهم خونخواهی افتاد... لہذا از نادانی و جنون... از تبریز برخاسته یک سربطهران آمد و یک نفر دیگر با او همدستان شد و چون موکب شهریاری در شمیران مقرر داشت بآن سمت توجه نموده العیاذ باللہ جسارتی از او سر زد که لسان تقریر نتواند... باری بغته قیامتی بر پا شد... باری بعد از وقوع این خطب جسیم این طایفه متهم شدند و در بدایت تحقیق و فحوصی در میان نبود لکن بعد محض عدالت قرار به فحوص و تدقیق و تحقیق گردید جمیع معروفین این طایفه باتهام افتادند بهاء الله در قریه افچه که یک منزلی طهران بود سیفیه در تابستان نموده بود چون این اخبار

شیوع یافت و بنای سیاست شد هر کس توانست در گوشه پنهان شد یا آواره اوطان از جمله میرزا یحیی برادر بهاء الله پنهان شد و فراری ...

لکن بهاء الله در کمال سکون و قرار از افچه سوار شده به نیاوران که مقر موکب شاهی و محل اردوی شهریاری بود وارد، به محض ورود در تحت توقیف درآمد و یک فوج او را محافظه شدید مینمودند و بعد از چند روز سؤال و جواب در تحت سلاسل و اغلان از شمیران بزندان طهران حرکت دادند و اینگونه شدت و سیاست از فرط الحاح حاجی علی خان حاجب الدوله بود و هیچ امید نجات نبود تا آنکه اعلیحضرت پادشاهی بنفس نفیس بتائی و بواسطه وزرای تاجداری این قضیه را از جزئی و کلی تحقیق و تدقیق فرمودند...

باری ثابت و مبرهن شده که متجاسر خودسرانه بگمان واوهم خونخواهی آقای خویش متصدی این امر عظیم... گشته و چون حقیقت حال آشکار شد برائت بهاء الله از این تهمت ثابت گشت به قسمی که از برای احدی شبهه نماند و حکم دربار بپاکی و آزادگی او از این قضیه صادر... بهاء الله استیذان هجرت بعثبات عالیات نمود و بعد از چند ماه باذن پادشاهی و اجازه صدراعظم و همراهی غلام شاهی مسافرت عتبات نمود.

این بود گزارش عبدالبهاء پسر بها و همه کاره او.

حال ملاحظه کنید نبیل قضیه را چگونه نقل می کند مجددا بخاطر شما میآورم که گفته های نبیل گفته های خود بهاست زیرا منبع اصلی تاریخ نبیل بطوریکه مکرر اشاره شده نقل قول بهاست خاصه آنکه تمام متن تاریخ را بعد تکمیل شدن، خود بها ملاحظه و تصویب نموده است.

ص ۶۲۷ نبیل:

«پس از میرزا تقی خان امیر کبیر میزا آقاخان نوری اعتماد الدوله بصدارت عظمی منصوب گردید در آغاز جلوس خود تصمیم گرفت که بین دولت و حضرت بهاء الله را که رئیس بابیان بودند آشتی و التیام دهد لذا نامه بحضرت بهاء الله نگاشت و حضرتش را بطهران دعوت کرد حضرت بهاء الله که قبل از وصول مکتوب وزیر تصمیم مراجعت بطهران داشتند پس از وصول نامه عازم پایتخت گردیدند در ماه رجب (۱۲۶۸) وارد طهران شدند حضرت بهاء الله پس از ورود یکماه تمام در منزل برادر وزیر اعظم مهمان بودند صدراعظم جعفر قلی خان برادر خود را مأمور پذیرائی آن حضرت نموده بود... پس از یکماه

حضرت بهاء الله بشمیران انتقال فرمودند. آقای کلیم میفرمودند که جناب عظیم در این اثنا با حضرت بهاء الله ملاقات نمود و در ضمن ملاقات جناب عظیم خیالی را که مدتها بود در فکر خود پرورش میداد بحضور مبارک عرض کرد حضرت بهاء الله او را از ماجرای آن خیال فاسد منع نمودند و از عواقب وخیم آن تحذیر فرمودند که این عمل جلب بلایای تازه نماید. حضرت بهاء الله به لواسان تشریف بردند و در قریه افچه.... توقف نمودند جعفر قلی خان همچنان در مهمان داری پایدار بود در لواسان بحضرت بهاء الله خبر رسید که دو نفر از بابیان سبک مغز قصد حیات شاه نمودند... یکی را نام صادق تبریزی و دیگری را فتح الله قمی بود... مطلبی که دلیل بر سادگی و جهالت آن جوان است اینست که بجای استعمال اسلحه مؤثری که مقصود را فوراً حاصل کند ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه تولید کرد و اگر این دو نفر از طرف شخصی مدبر و رئیس خود مأمور باین کار بودند البته بجای ساچمه گلوله استعمال میکردند، استعمال ساچمه دلیل است که این دو جوان بی مشورت دیگران بفکر ناقص خویش بچنین کار ناهنجاری اقدام نمودند این عمل زشت که در آخر شوال ۱۲۶۸ هجری از این دو نادان سر زد جلب مصیبت تازه نسبت بیاران نمود اصحابیکه از بلایای قبل نجات یافته بودند در این غائله گرفتار شدند... رؤسای کشور و علمای دین بابیان را دشمن مملکت و دین دانستند و اعلان عمومی بجلوگیری از هجوم و حمله بابیان صادر شد جعفر قلی خان که شمیران بود این واقعه را بحضرت بهاء الله پیغام داد و بحضرتش نگاشت که مادر شاه از این واقعه سرتا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرت را بهمراهی میرزا آقاخان صدر اعظم محرک اصلی و قاتل حقیقی شاه معرفی کرده است صلاح آنست که مدتی در محلی مخفی بسر برید ... این نامه را به شخص امین و پیر باتجربه بحضور مبارک باقیچه فرستاد ... حضرت بهاء الله پیشنهاد جعفر قلی خان را نپذیرفتند و روز دیگر سواره به اردوی شاه که در نیاوران بود رفتند در بین راه بسفارت روس که در زرگنده نزدیک نیاوران بود رسیده میرزا مجید منشی سفارت روس از آن حضرت مهمانی کرد و پذیرائی نمود جمعی از خادمین حاجی علی خان حاجب الدوله حضرت بهاء الله را شناختند و او را از توقف حضرت بهاء الله در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند.... فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاء الله را از سفارت تحویل گرفته بنزد شاه امتناع ورزید و به حضرت گفت که بمنزل صدراعظم بروید و کاغذی بصدر اعظم نوشت که باید حضرت بهاء الله را از طرف من پذیرائی کنی و در حفظ این امانت بسیار کوشش نمائی و اگر آسیبی ببهاء الله برسد و حادثه رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود... مأمورین شاه در بین نیاوران و طهران حضرت بهاء الله را دستگیر کردند... از نفوسیکه قصد حیات شاه نموده بودند اول صادق تبریزی گرفتار شد صادق اول کسی بود که با شمشیر برهنه بشاه حمله کرده او را از اسب کشید فوراً شاطر باشی و نوکران او را بقتل

رسانیدند... دون نفر فتح الله حكاك قمی بود كه گرفتار شد... سومی ابوالقاسم تبریزی بود كه دستگیر شد... مادر ناصرالدین شاه را آتش بغض و كینه با وجود كشته شدن اینهمه نفوس بی گناه فرو نشست دائما فریاد میزد و رؤسای دربار را خطاب و عتاب مینمود كه بروید بهاء الله را بقتل برسانید محرک اصلی و مسبب واقعی در قضیه پسر، بهاء الله است سایرین آلت هستند دشمن حقیقی پسر، اوست تا او را نكشید قلب من آرام نمی گیرد و مملكت هم آرام نمیشود... مأمورین حكومتی در آن ایام در جستجوی اتباع باب بودند عباس نوكر سلیمان خان را كه جوانی مؤمن و باشجاعت بود مجبور كردند و بوعده وعید وادارش ساختند تا با فراشان حكومتی در كوچه و بازار طهران گردش كند و اتباع باب را بآنها معرفی نماید عباس كه خود را مجبور دید بجای بابیان سایر نفوس را معرفی می نمود مأمورین آن بیچاره ها را میگرفتند نزد حكومت می بردند و چون مؤمن نبودند از امر تبری مینمودند و بعد از پرداختن مبلغی برسم جریمه مرخص میشدند... چون مادر شاه در قتل حضرت بهاء الله اصرار داشت چندین مرتبه عباس را بسپاه چال بردند و در مقابل حضرت بهاء الله حاضر ساختند تا اگر او را در زمره بابیان دیده اظهار نماید در هر مرتبه عباس كه بحضور حضرت مبارك میرسید دقیقه چند بصورت بهاء الله نگاه میکرد و بعد می گفت من او را تاكنون ندیده ام و نمی شناسم... چون از اضرار بیهاء الله مأیوس شدند برای تحصیل رضایت مادر شاه در صدد بودند شیخ علی عظیم را مسبب اصلی خیانت بشاه معرفی كنند و باین بهانه او را بقتل رسانیدند ... قنسول روس از دور و نزدیک مراقب احوال بود و از گرفتاری حضرت بهاء الله خبر داشت پیغامی شدید بصدر اعظم فرستاد و از او خواست كه با حضور نماینده قنسول روس و حكومت ایران تحقیقات كامل درباره حضرت بهاء الله بعمل آید... صدر اعظم ... وقتی معین نمود كه نماینده قنسول روس با حاجب الدوله و نماینده دولت بسپاه چال بروند مقدمه جناب عظیم را طلب داشتند و از محرک اصلی و رئیس واقعی سؤال كردند جناب عظیم گفتند... من خودم این خیال را مدتهاست در سر داشتم كه انتقام باب را بگیرم محرک اصلی خود من هستم اما صادق تبریزی كه شاه را از اسب كشید... دو سال بود نوكر من بود و خواست كه انتقام مولای خود را بگیرد ولی موفق نشد چون این اقرار را از عظیم شنیدند نماینده قنسول و نماینده حكومت اقرار او را نوشته بمیرزا آقا خان خبر دادند حضرت بهاء الله از حبس خلاص شدند و جناب عظیم را بجلاد تسلیم كردند... بدخواهان از نادانی میرزا یحیی استفاده کرده و آن نادان بامید رسیدن به منصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار وحشتناکی بهمدستی او از حضرت بهاء الله بشاه میدادند ناصرالدین شاه از وزیر كبیر بشدت مؤاخذه كرد كه چرا تا این حد در حصول امنیت مملكت تكاهل میکند و ریشه فساد را قطع نمی نماید صدر اعظم از این توییخ متأثر شد ... فوراً لشكری باقلیم نور اعزام... و پس از تاراج همه را آتش زده و با خاك یكسان نمودند.... دامنه

فتنه طهران و مازندران بسرتاسر ایرا کشید و مخصوصا در یز و تبریز آتش فتنه بالا گرفت طهماسب میرزا در شیراز عده ای را شهید کرد... ششصد نفر آنها را گرفته بودند سیصد نفر آنها را دوتا دوتا بر مرکبهای برهنه سوار کرده بشیراز بردند و در آنجا بعضی مردند ... حکومت ایران بعد از مشورت بحضرت بهاء الله امر کرد که تا یکماه دیگر ایران را ترک نمایند... قنصل روس ازحضرت بهاء الله تقاضا کرد که بروسیه بروند و دولت روسیه از آنحضرت پذیرائی خواهد نمود حضرت بهاء الله قبول نفرمودند و توجه بعراق را ترجیح دادند.

اینهم گزارش نبیل که تقریرات خود بها است، حالا ملاحظه کنید دختر خانم بها داستان را چگونه برای بلانفیلد نقل می کند ولابد میداند اضافه برآنکه این مطالب تقریرات دختر بها است که در موقع حدوث واقعه فرد ممیزی بوده مطالب آن بتصویب عبدالبهاء و محفل روحانی لندن نیز رسیده است.

ص ۴۰:

«خوب بخاطر دارم که یک روز توسط یک جوان با بی نیمه دیوانه سوء قصدی بحیات شاه شده بود پدرم در خانه ملکی ییلاقی ها واقع در نیاوران بود... ناگهان خادمی با کمال شتاب و پریشانی بمادرم مراجعه و خبر داد که آقا توقیف شدند....»

بلافاصله تمام فامیل و دوستان و خادمین باوحشت از خانه ما فرار کردند باستثنای خادمین اسفندیار و یک زن... میرزا موسی برادر پدرم... مادرم و سه اولادش را کمک نمود تا در محل امنی مخفی شویم... میرزا یحیی با کمال وحشت بمازندران فرار و در محلی مخفی گردید... اخبار وقایع بواسطه خواهر مهربان پدر بزرگم که عیال میرزا یوسف نامی از اتباع روس و رفیق قنصل روس در طهران بود بما میرسید... در این ایام احدی از دوستان و فامیل جرئت نمیکردند بملاقات مادرم آیند مگر زن میرزا یوسف که عمه پدرم باشد... یک روز میرزا یوسف دریافت که ... ملایان در صدد کشتار پدرم هستند- میرزا یوسف موضوع را با قنصل روس در میان نهاده و این دولت ذی نفوذ تصمیم بر خشی نمودن این نقشه گرفت صحنه جالب توجهی در محکمه که احکام اعدام را صادر میکرد بعرصه ظهور آمد قنصل روس بدون اندک بیمی قیام نموده واعضای محکمه را مخاطب ساخته وگفت آیا تاکنون باندازه کافی انتقام بیرحمانه خود را نگرفته اید ... چگونه ممکن است که شما ها حتی بتوانید چنان فکر کنید که این محبوس عالی نسب نقشه چنان عمل احمقانه سوء قصد بحیات شاه را کشیده باشد- آیا بر شماها معلوم نیست که آن تفنگ مهمل که مورد استفاده آن جوان بیچاره قرار گرفته بدرد کشتن یک پر نده هم نمیخورد، مضافا

براینکه نامبرده دیوانه مشهور بوده... من تصمیم دارم که این شریف زاده بی گناه (یعنی بهاء) را تحت حمایت دولت روسیه درآورم بنابراین برحذر باشید زیرا اگر یک موی از سر او کم شود برای تنبیه شماها نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد امیدوارم باین اخطار من کمال توجه را مبذول دارید و بدانید که در این موضوع دولت متبوع من پشتیبان من است... طولی نکشید که شنیدیم حاکم از ترس اینکه بی توجهی باخطر سخت قنسول روس نشود فوراً دستور آزادی پدرم را میدهد و در عین حال حکم به تبعید او و فامیلش صادر میگردد.... ده روز مهلت تدارک سفر داده شده بود.»

خواهش میکنم یک بار دیگر این سه گزارش را بدقت بخوانید و مطالب آنرا با یکدیگر مقایسه کنید تا میزان ساختگی بودن موارد فرار و تبرئه بهاء را در مداخله و تهیه توطئه بخوبی دریابید و بالعکس جهاتی را که میگویم بها این تصمیم بیرحمانه برای استفاده سه مطلب خونریزی مخوف بمورد اجری گذارده و یک تیر به سه نشان زده دریابید. [پی نوشت کتاب: شوقی افندی در کتاب قرن بدیع جلد دوم جریان تیراندازی را چنین نقل می کند: صفحه ۱۵:

یکنفر بابی بنام صادق تبریزی که از شهادت مولای محبوب خویش سخت دچار حسرت و تأثر گردیده از کثرت احزان حالت طبیعی خود را از دست داده بود دیوانه وار در مقام قصاص برآمد و فکر انتقام در مخیله خود پیورانید و چون بزعم خویش محرک اصلی و مسبب واقعی این جنایت را شخص شاه تشخیص داده بود نظرش متوجه مقام سلطنت گردید و قصد حیات وی نمود. صادق در یک دکان قنادی در تهران کار میکرد و امرار معاش مینمود و در تنفیذ این فکر با یکنفر جوان گمنام دیگر بنام فتح الله قمی همعهد و همداستان شد آنگاه دو جوان متفقاً بجانب نیاوران که اردوی دولتی در آنجا چادر زده و مقر موکب شهریاری بود رهسپار گردیدند صادق بعنوان یکنفر رهگذر بیگانه در کنار راه بایستاد و هنگامی که شاه سوار بر اسب بعزم گردش صبح از قصور و حدائق سلطنتی خارج میشد با طپانچه ای که همراه داشت او را مورد حمله قرار داد و تیری به جانب وی پرتاب نمود....

صفحه ۳۳:

«هنگامی که قضیه سوء قصد اتفاق افتاد حضرت بهاء الله در لواسان تشریف داشتند و میهمان صدر اعظم بودند و خبر این واقعه هائله در قریه افجه بایشان رسید برادر صدراعظم جعفر قلی خان که مأمور پذیرائی آن حضرت بود از حضورشان استدعا نمود چندی در یکی از نقاط حول و حوش مختفی شوند تا آن غائله آرام گیرد و آن فتنه خاموش شود ولی وجود مبارک این رأی را نپسندیدند حتی شخص امینی را

هم که برای حفظ و حراست هیکل انور گماشته بودند مرخص فرمودند و روز بعد با نهایت متانت و خونسردی بجانب نیاوران مقر اردوی سلطنتی رهسپار شدند. در زرگنده میرزامجید شوهر همشیره مبارک که در خدمت سفیر روس پرنس دالگورکی Prince Dolgoroki سمت منشی گری داشت آن حضرت را ملاقات و ایشان را بمنزل خویش که متصل بخانه سفیر بود رهبری و دعوت نمود آدمهای حاج علیخان حاجب الدوله چون از ورود آن حضرت باخبر شدند موضوع را بمشارالیه اطلاع دادند و او مراتب را شخصا بعرض شاه رسانید، شاه از استماع این خبر غرق دریای تعجب و حیرت شد و معتمدین مخصوص بسفارت فرستاد تا آن وجود مقدس را که بدخالت در این حادثه متهم داشته بودند تحویل گرفته نزد شاه بیاورند. سفیر روس از تسلیم حضرت بهاء الله امتناع ورزید واز هیکل مبارک تقاضا نمود که بخانه صدر اعظم تشریف ببرند ضمنا از مشارالیه بطور صریح و رسمی خواستار گردید امانتی را که دولت روس بوی میسپارد در حفظ و حراست او بکوشد.»

صفحه ۸۳:

«از یکطرف وساطت و دخالت پرنس دالگورکی سفیر روس در ایران که بجمع وسائل درآزادی بهاء الله بکوشید و در اثبات بی گناهی آن مظلوم آفاق سعی مشکور مبذول داشت.... موجبات استخلاص و نجات هیکل مبارک را از چنگال دشمنان لدود فراهم آورد.» [پایان پی نوشت .

ملاحظه کنید عبدالبهاء می گوید صادق از همان موقع اعدام باب تصمیم بانتقام جوئی گرفته ویکسر از تبریز برای عمل به طهران میآید و این گفتار برای آنست که برساند صادق خود سرانه اینکار را کرده و نه بتحریک بها، اولاً صادق تبریزی در موقع اعدام باب درتبریز نبوده است تا آنطور که عبدالبهاء می گوید یکسر بطهران آمده باشد.

ودلیل این مطلب تاریخ نبیل است که در ص ۵۲۳ می نویسد:

«چهل روز پیش از آنکه مامورین مزبور به چهریق وارد شوند حضرت باب جمیع الواح و نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و همه را به ضمیمه قلمدان و انگشترهای عقیق و مهری خود را در جعبه نهادند و بملاباقر حرف حی دادند. وفرمودند باید بروی واین امانت ها را بمیرزا احمد برسانی ملاباقر فوراً براه افتادوبعد از هجده روز به قزوین رسید درآنجا دانست که میرزا احمد از قزوین بجانب قم مسافرت کرده ملاباقر بطرف قم رهسپار گشت ودر نیمه ماه شعبان وارد شد من درآن ایام باصادق تبریزی

در شهر قم بودم منزل من با میرزا احمد در محله باغ پنبه قم بود هر دو با هم در یک منزل بویدم صادق تبریزی را میرزا احمد بزرند فرستاد که مرا با خودش به قم برگرداند.»

ملاحظه می کنید که در نیمه شعبان صادق تبریزی در قم بوده است نه تبریز و تازه بعد نیمه شعبان نیز صادق بزرند رفته و بقم برمی گردد و بقرار حکایت نبیل برای دیدن امانات باب نیز لابد چند روزی هم در قم باقی بوده که تقریباً مقارن با ۲۸ شعبان یعنی روز اعدام باب میشود.

پس بهیچوجه نمی توانسته است آنطور که عبدالبهاء مدعی است صادق در ۲۸ شعبان در تبریز بوده باشد و اگر بر فرض محال قصد حرکت به تبریز هم کرده باشد بهیچوجه نمی توانسته بموقع آنجا برسد زیرا دیدیم که با اینکه باب ملا باقر را دستور میدهد فوراً حرکت نماید او فقط مسافت بین تبریز و قزوین را هیجده روزه طی کرده است پس برای صادق امکان نداشته است همان مسافت را دو روزه طی کند.

در ثانی بین اعدام باب و واقعه سوء قصد بحیات شاه درست دو سال و دوماه طول کشید و حال آنکه کسی که آنچنان که عبدالبهاء حکایت کرده گرم انتقامجویی است آنرا فوراً بمرحله اجرای می گذارد زیرا البته مرور زمان آنرا بسردی میآورد پس صادق به تصمیم خود بدین عمل مبادرت ننموده بلکه تحت تأثیر تبلیغات و تشویقات دیگری بعد دو سال و دو ماه آلت دست شده است.

از طرفی گزارش دختر بهادر دفاع قنصول اشاره تنها بیک نفر است و حال آنکه عبدالبهاء می گوید در طهران یک نفر دیگر هم به صادق ملحق شده، و از طرفی دیگر نبیل و بها ذکر چند نفر را می کنند که چهار نفر آنها را نبیل با اسم یاد می کند.

پس یک نفر صادق تنها داستانی مجعول بوده و قضیه برمی گردد بدستور و نقشه بها.

بعلاوه شیخ عظیم نیز دو سال و دوماه در فکر چنین کاری نبوده چطور شد که به محض آنکه بها از عراق بایران برگشت در ظرف یکماه فوری شیخ عظیم بعد دو سال بکفر انتقام افتاد؟

این نیست جز اینکه بهاشیخ عظیم را وادار و تشویق بانجام این عمل نموده و شیخ عظیم نیز چند نفری را فریب داده و بعمل حمله مبادرت می نمایند.

اگر بها شیخ عظیم را وادار باینکار نکرده بود در این قول که اخیر الذکر اظهار داشته که در چنین فکری نبوده راستگو باشد لاقابل باید بها مراتب را بآن صدراعظمی که مدعی است باو عطوفت داشته خبر دهد تا از اجرای احتمالی فکر وحشت آور شیخ عظیم جلوگیری نماید.

نفس اینکه بها آشنایی به فکر شیخ عظیم داشته (بر فرض محال که دستور خود بها نبوده باشد) میبایستی فوراً مراتب را اطلاع می داده تا دولت احتیاطات لازمه را بعمل آورده واز عمل جلوگیری کند و بالنتیجه از کشته شدن صدها نفر بآن وضع فجیع من جمله خود شیخ عظیم ممانعت بعمل آورد حداثر اینکه اگر بها قصد شیخ عظیم را به حکومت خبر می داداین بود که شیخ عظیم تنبیهی موقتی می شد واین تنبیه مختصر البته بمراتب بهتر از آن بود که خود او کشته شود و صدها نفر دیگر بی گناه معدوم گردند.

بعلاوه این آقای بها که می گویند دائم غیب گوئی می کرد و سقوط ناپلئون و ملک برلین و غیره را اطلاع می داد، آیا نمیتوانست زیر پای خود را به بیند و چنین فجایع هولناکی را پیش بینی کرده و با پیش گوئی از وقوع آنها جلوگیری بعمل آورد؟

مجموع اینهامیرساند که نقشه و دستور نقشه و دستور شخص بها بوده و صدها نفر قربانی جاه طلبی و نقشه شوم او شده اند و اگر چنین نبوده چرا بها مضطرب شده و خود را بسفارت روس می اندازد.

این حکایت اردوگاه رفتن او نیز دروغ محض است زیرا اولاً هیچ احمقی عسس بیمار را بگیری نمی کند بر فرض محال که بها تقصیری نداشته و نمی خواسته است فرار کرده و خود را مخفی نماید حد اکثر این بوده که در سر جای خود آرام می نشست و منتظر می مانده تا به بیند چه پیش میآید.

تمام ساکنین آن موقع طهران بی تقصیر بوده اند. پس آیا می بایستی همه چون بهای مدعی بی تقصیری بروند باردوگاه خود را معرفی نمایند تا دلیل بی تقصیریشان باشد؟

نه دوست عزیز: حکایت بسی روشن است و واضح بمثل معروف عامیانه خودمان که می گویند چون چوب را بلند کنند گربه دزد خود فرار می کند اینجا نیز بلافاصله بعد وقوع سوء قصد و حتی قبل از آنکه بگیر بگیر بجای سختش برسد بها که خود میدانست چه دسته گلی به آب داده فوراً از ترس جان به سفارت روس پناهنده شده و قصد اختفای در آنجا را داشته است.

زیرا ملاحظه کنید گذشته از اینکه دختر بها می گوید در این وقت پدرش در نیاوران بوده و بروایت عبدالبهاء ونبیل اردوگاه هم در نیاوران بوده مگر برای رفتن باردوگاه و تسلیم شدن آمدن به زرگنده و رفتن به سفارت روس بعنوان اینکه سر راه بوده چه معنی میتواند پیدا کند؟

آیا جز اینست که حکایت رفتن اردوگاه و تسلیم شدن می شود مطلبی دروغ و عاری از حقیقت و بالعکس رفتن به سفارت و تحصن در آنجا و طلب کمک می شود مطلبی واقعی و حقیقت؟

ممکن است شما بگوئید که کلمه نیاوران در اینجا اشتباه ذکر شده گو اینکه قبول اشتباه در چنین سندی سایر مطالب را نیز سست می کند ولی بفرض قبول که بها در افجه لواسان بوده و تصمیم می گیرد قبل از بازداشت خودش خود را تسلیم نماید و عسس بیا مرا بگیر گوید. در این صورت هم سفارت روس که در زرگنده بوده سر راه او به نیاوران قرار نمیگیرد تا بگوئیم بها بطور اتفاقی بدانجا رفته است.

و بعلاوه کسی که چنین تصمیم مهمی گرفته که خود را باردوگاه معرفی کند چگونه در بین این تصمیم می آید مدتی را در سفارتی بگذرانند آنهم آنچنان سفارتی که بطوریکه قبلا دیدیم چه مداخلاتی در امور ملت و دولت ایران داشته و ملجا و پناه آشوبگران و محل تحصن فتنه جویان سیاسی و غیره بوده است.

اینها نیست مگر اینکه بها از ترس جان و بیم اینکه میداسته که خطا کار است مستقیما به سفارت روس پناه برده و خود را در دامن دشمنان برادران خویش انداخته و مؤید این مطلب آنکه وقتی فراشان دولت برای جلب او بسفارت می آیند سفیر از تسلیم او خودداری می کند.

اگر بها خود می خواسته برود ، ممانعت سفیر از تسلیم او دیگر چه معنی پیدا می کند.

وانگهی آیا وحشت و اضطراب فامیل و دوستان بها که به محض شنیدن قضیه فوراً زن و بچه او را تنها گذاشته و فرار کرده اند دلیل بد سابقگی و ماجراجویی بها نبوده و این عمل دوستان و آشنایان و فامیل او آیا دلیل آن نیست که آنها نیز به مقصر بودن بها اعتراف داشته و از تظاهر بدانستن سابقه با چنین شخص ناراحتی در خوف افتاده و سریعاً کناره گرفته اند.

زیرا اگر بها شخص معمولی و عادی بوده و سابقه آشوبگری نداشته دوستان و فامیلش بیقین میدانستند که مطلبی علیه او باثبات نرسیده و بزودی مطلب برهمه روشن خواهد شد . پس از او و فامیلش دوری نمیکردند.

عبدالباها می گوید ثابت شد که صادق تبریزی خود سرانه بدان کار مبادرات نموده، بها و نبیل می آورند که شیخ عظیم اقرار نمود که او محرک اصلی بوده عبدالباها می گوید شاه به نفس نفیس بموضوع رسیدگی و بها را تبرئه کرد و حال آنکه نبیل و دختر بها هیچگونه ذکری از مداخله شاه نیاورده و بطوریکه ذکر می کنند تهدیدات سفیر و قنصل روس بوده است که مأمورین تحقیق را مجبور بآزادی بها می نماید.

دیدیم که دختر بها حکایت کرد که قنصل روس چگونه تهدید نمود که اگر موئی از سر بها کم شود چگونه اشخاص تنبیه و بچه سان نهرهای خون در تهران جاری خواهد شد، و دیدیم که نبیل چگونه حکایت کرد که سفیر چه نامه سختی بصدر اعظم نوشت و او را مسئول حفظ و حیات بها قرار داد.

واژ طرفی بقرائن گزارش نبیل و دختر بها قاعده بها باید خود را به تبعیت روس درآورده باشد تا نجات یافته باشد زیرا صرف مداخله قنصل در محاکمه و نماینده اش در تحقیقات دال برآنست که بها بایستی تبعه روس بوده باشد زیرا بموجب مقررات کاپیتولاسیون و یا قضاوت قنسولی وقتی در ایران دعوی بین فرد خارجی واقع می شده رسیدگی به موضوع در صلاحیت قنصل دولت متبوع آن افرادی بوده که با یکدیگر نزاع داشته اند.

و اگر دعوی بین یک فرد ایرانی و یک فرد خارجی می بوده نماینده قنصل آن دولت خارجی که امتیاز کاپیتولاسیون داشته حق داشته در محاکمه و رسیدگی حاضر شود.

حالا اگر بطوریکه نبیل و دختر بها حکایت کرده اند قنصل روس و نماینده اش در تحقیقات و محاکمه بها حاضر و مداخله نموده اند حتی قنصل روس بدفاع برخاسته است پس بایستی بها تبعه دولت روس بوده باشد والا هیچگونه مجوزی برای مداخله رسمی قنصل روس در محاکمه نبوده و حداکثر میتوانسته است در خارج بطور خصوصی و غیر مستقیم اعمال نفوذ نماید و او را کمک کند.

اما مسئله مهم انکار و تکذیب بها در بابی بودنش می باشد زیرا بطوریکه ملاحظه کردید هر کس را که فکر می کردند بابی است ابقا ننموده و می کشتند و حتی ملاحظه کردید که عباس نوکر حاجی سلیمان خان را مامور کردند تا بابیها را معرفی کند تا کشته شوند و نامبرده را مکرر نزد بها بردند تا چنانچه او را بابیگری می شناسند معرفی نماید.

ولی او اظهار می دارد که بها را نمی شناسد پس بها اقرار ببابی بودن خود داشته است دیگر احتیاجی باینکه عباس را نزد او ببرند نبوده است و این کتمان بها در این موقع و سایر موارد که از قبل بدان اشاره شد و بعد ادعاهای

فداکاریش در امر باب بسیار خنده آور و مضحک و بسی خنده آمیز بنظر می رسد و معرف کثرت ریاکاری و تقلب و دروغ و پشت هم اندازی او میباید که همواره برای عوام فریبی بکار می برده است.

تنها دفاعی که نبیل و عبدالبها و خواهرش در تبرئه بها نسبت به مداخله اش در جریان این توطئه و سوء قصد بشاه مینمایند اینست که عامل ساچمه بکار برده است که کشنده نبوده و اگر این شخص محرکی میداشته و آن بها بوده لایذ میبایستی تدابیر لازم را بکار برده باشد.

این دفاع نیز بهیچوجه موجه بنظر نمیرسد زیرا اولاً اگر موضوع ساچمه حقیقت داشته باشد فقط یک نفر از حمله کنندگان بدان مجهز بوده ولی صادق شاه را از اسب بزیر کشیده و با شمشیر بدو حمله ور شده است و من هنوز نمیدانم سایرین بچه اسلحه مسلح بوده اند.

آنچه مسلم است طبق حکایت نبیل که حکایت شخص بها است چند نفر حمله کرده اند - و برفرض صحت اینکه یک فرد آنها فقط ساچمه داشته نشان آنست که سوء قصد بخوبی و با تدبیر کامل نقشه کشی نشده است و این بعید نیست زیرا بطوریکه در ابتدای منقولات نبیل در این قسمت دیدیم اگر چه او می نویسد که صدر اعظم بها را برای مذاکرات بایران دعوت و برادر خود را مأمور پذیرائی او نموده ولی میدانیم این مطلب نیز تبلیغاتی برای بزرگ کردن بها است و چنانکه خود نبیل هم آورده بها خود بعد از رفتن میرزا تقی خان امیر کبیر قصد مراجعت بایران را داشته و پذیرائی هم در کار نبوده بلکه بها رسماً تحت نظر درآمده است چون بهابماجرایجویی و ناراحتی شناخته شده بوده و برگشت او بایران بوی خوبی نمیداده است.

بنابراین چون تحت نظر بوده نمیتوانسته نقشه خود را براحتی عمل و نظارت نماید پس جزئیات آنرا واگذار به شیخ عظیم نموده و باو اطمینان کرده و اگر کوتاهی بعمل آمده و نقصی در اجرای نقشه واقع شده بعلت عدم استعداد و بی تجربگی شیخ عظیم بوده است.

این موضوع نیز تازگی ندارد که سوء قصد کنندگان به شخصی در عمل خود توفیق نیابند و شواهد آن بسیار است.

حالا جای خوشمزه اینجاست که بها یک دفاع سفسطه آمیزی نیز از خود مینماید لوح سلطان در مقاله ص ۱۸۷ :

« از عدل حضرت سلطان بعید است که بخطای نفسی جمعی از نفوس مورد سیاط غضب شوند... و این بسی معلوم که در هر طائفه عالم و جاهل عاقل و غافل فاسق و متقی بوده و خواهد بود و ارتکاب امور

شیعه از عاقل بعید است چه که عاقل یا طالب دنیا است و یا تارک آن، اگر تارکست البته بغیر حق توجه ننماید و از این گذشته خشیه الله او را از ارتکاب افعال منهیة مذمومه منع نماید و اگر طالب دنیا است اموری که سبب و علت اعراض عباد و وحشت من فی البلاد شود البته ارتکاب ننماید.

اولا خواهش میکنم توجه کنید باین مطلب و اقرار مهم که میگوید این بسی معلوم است که در هر طایفه فاسق و متقی بوده و خواهد بود پس مقصود از ایجاد اینهمه جنجال و آشوب برای چه بوده اگر قرار است در بین بهائیان و بابیان نیز وجود فاسق و قاتل ادامه یابد دیگر وضع شرع جدید برای چه؟ و اینهمه کشتار و خونریزی به چه مقصود؟

وقتی اصلاحی در بین نباشد و قرار بر ادامه وضع باشد غرض از اینهمه خونریزی فقط و فقط آنچه که من بارها بشما گفتم و نوشتم یعنی ایجاد دکه و تأمین نان مفت خوردن و ریاست و آقائی و گفتن اینکه بیائید در زیر علم من سینه بزنید.

وبعد میگوید: عاقل یا تارک دنیا است یا طالب آن و اگر تارک است بغیر رضای حق سلوک نمیکند و خشیه الله دارد و اگر طالب دنیا است ایجاد آشوب نمیکند.

به بینید چه سفسطه ای است.

از شما سؤال می کنم موسی و داود و سلیمان آیا عاقل بودند یا جاهل؟ اگر جاهل بودند سلب نبوت از آنها میشود و این برخلاف معتقدات تظاهری بها و شماسست زیرا پیغمبر نمیتواند جاهل باشد و اگر عاقل بودند یا طالب دنیا بودند یا تارک دنیا اگر طالب دنیا بودند لایق پیغمبری نبودند و اگر تارک دنیا بودند چگونه بنص توراتی که شما معتقد باصالت و عدم تحریف آن هستید مکرر چه شخصا و چه بدستور آنها مرتکب قتلهای فردی و دسته جمعی شدند و نقض قوانین موسی را کردند؟

آیا همه روی اصل تارک دنیائی بوده پس بعید نیست بها نیز ولو آنکه عاقل و تارک دنیا بوده قصد قتل شاه کرده باشد.

زیرا اگر از آنها استیضاح میکردند که چرا قتلهای فردی و دسته جمعی مرتکب شده اند. بدیهی است می گفتند این اعمال کلا باراده الهی بوده زیرا دشمن بشریت را نابود کرده ایم (گو اینکه موسی و داود و سلیمان بنص همان تورات مورد اعتقاد شما بعلت اغراض شخصی و شهنوائی نیز مرتکب قتل افراد بیگناه و برادران شخصی خود شده اند) و ظاهرا نزد بهاء ریاکار و افراد بابی ساده لوح ناصرالدین شاه چه گناهی عظیم تر میتواندست مرتکب شود

که با قتل باب موافقت نموده یا خود دستور آنرا داده است و موجب اعدام و کشتار جمع کثیری از بایبان گردیده پس اگر بها توطئه قتل ناصرالدین شاه را نموده برطبق این استنتاجات عاقلی بوده تارک دنیا که بغیر رضای حق عملی نکرده.

وبعلاوه چه بسیار اشخاص ظاهر اعاقل و طالب دنیا که نفع خود را یعنی تأمین خواهشهای نفس خویش را در طلب دنیا از طریق از بین بردن موانع و سد راه نیل به مقاصد خویش شمرده با استفاده از هوش و عقل خود با کمال مهارت نفوس بیگانه را میکشند و از بین میبرند و آیا کلیه جنگهای مذهب واقعه توسط نفس پیغمبران و یا جانشینان آنان بعقیده شما و طبق ابن بیان بها ناشی از عمل جاهلانه آنان بوده یا عاقلانه؟

اگر عاقلانه بوده خود مبنی بر دنیا طلبی بوده یا تارک دنیائی زیرا قدر مسلم اینست که بر اثر اقدامات آنها در هر منطقه جنگی بپا گردیده و بقول بها سبب اعراض و وحشت من فی البلاد شده اند.

پس بگفته بها این اعمال یا نشانه جهل آنان بوده یا نشانه نترسیدن از خدا و دنیا خواهی ایشان بدون اینکه بدانند برای دنیا خواهی نباید آشوب بپا نمایند.

دوست عزیز اینها همه سفسطه است و با این گونه مطالب بها نمیتواند خود را تبرئه و حقیقت را مخفی دارد همانطور که گفتم و نوشتم و با شواهد ذکر شده واضح شد بها در اجرای یک نقشه بیرحمانه وحشیانه یک تیر به سه نشان توطئه قتل شاه را تحریک و تشویق و تجویز نموده و از سه هدف خود یعنی کشته شدن شاه، و برادر و رقیب خود ازل، و فشار و تعقیب بایبان فقط سومی را توفیق مییابد و به قیمت خون صدها بیگانه و بیخانمان شدن هزاران افراد فامیل آنها مقدمات ریاست خود را فراهم میسازد.

پایان بخش دوم

www.BahaismIran.com

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما:

info@bahaismiran.com

info@bahaismiran.net

bahaismiran@gmail.com

bahaism1@yahoo.com

